



عبدالله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين

Handwritten signature

Handwritten signature

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين



مکتبہ خاندان امپور محمد شہید تالاب متقبل سب سے منجانی پیکم تیار  
 صاحب مولود ولایت حسن صاحب رشیدی از ای

—————

جوانمرد الیخبر بطور مروت

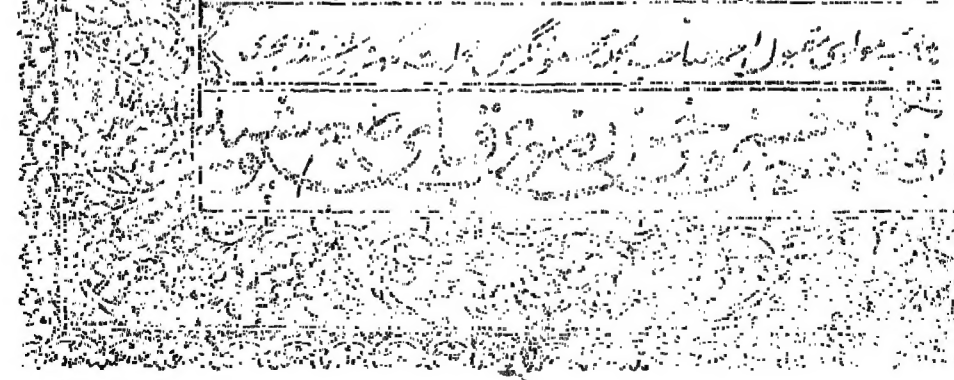
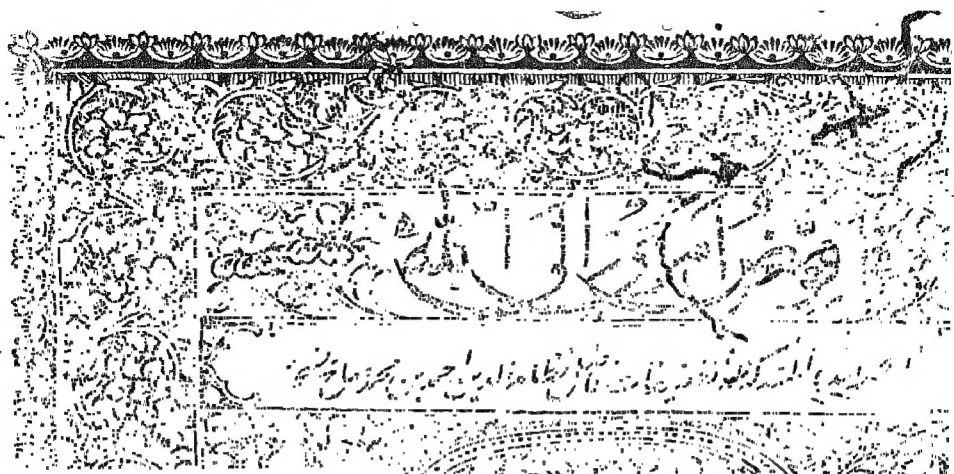
کے اجنبی میں بہت چرکتی ہے اگر اجنبی کا نام  
 جو کہ خاندان مروت و طوٹا و مسند فردن آئی محمد مصطفیٰ علی علیہ  
 وسلم کی معنی و روانہ کرتے ہیں اگر بعد نماز فجر میں تلاوت قرآن  
 شریف کرتا تھا گا محمد رسول اللہ علیہ السلام میری ماں  
 تشریف پائی اور یوں زمانہ حق ترجمان کے آئے فرمایا ہر ای  
 احمد حسن میری امت کے لوگ یہاں گئے کہ یہ میں اور روت اور  
 زمانہ گاری کرتے ہیں اور زمانہ شریف میں روزی نہیں کہتے  
 اور نماز میں توجہ اور مانگہ وقت ہی اللہ سن کرنا ہے اور  
 شہزاد آدمی جو ہم آپ میری خاص میں اور پتہ لکھ کر  
 آدمی باایان میں اسی باپ میرے ہر نام نہ ہو گیا اور ۱۲۹۰  
 ہجری میں ایک ہندو روز تکیہ تیار کیا اور تیار کی ماہ  
 جمادی الثانی میں شروع ہوئی اور چند روز تک چلتی رہی اور زمانہ میں تھرت  
 لاج میں علیہ السلام نازل ہو گئی اور حضرت جبریل علیہ السلام نازل ہو گئی  
 کہ قرآن شریف آسمانی کوئی دیکھ کر ایمان لانا قیامت میں رسول اور آدمی  
 ام جو آدمی امیرانہ اندوختا گا فرماتا اور روز فی ہما اور اگر منہ جوت لکھتا تو ہر آدمی

مکتبہ خاندان امپور محمد شہید تالاب متقبل سب سے منجانی پیکم تیار  
 صاحب مولود ولایت حسن صاحب رشیدی از ای

عالم



جہان میں سفید و سیاہ کا بس ایک میدان کو نظر ہے۔ ابراہیم خانویں کے چہرے کا  
اگلا کر کے اور توہم کی شکل



این کتاب را در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا

این کتاب را در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا

این کتاب را در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا

این کتاب را در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا

این کتاب را در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا

الحمد لله الذي انعم علينا وهدانا الى الاسلام وهدانا الى طيبات الامور  
 والهدى الى السالكين على سيدنا محمد خير الانام والى ائمه الكرام واصحابه العظام  
 شكري زياده از آنچه كه در تحرير و تفسير ميخند و دانش و هوش آنرا مستجد  
 صانعى را سر است كه چنين مصنوعات گوناگون بدو حرف كاف و نون  
 پديد آيد و ابواب فصاحت و بلاغت بر ضمير ميرد و تشوران سخن رس محض از  
 فضل و عنایت گشود و در موی خانی كه از حساب آن فهم و خرد عاجز آید و  
 عقل و فزنگ از احصای آن بقصص اعتراف نماید شار مرقد عطر نبائی و مشهور  
 فردوس آسای آن شهر و امضا رفات و تالین كه در رسم بر افش افراسیجان  
 غایب غلوست و خاک راه بیاوش سر به چشم ستران جهان سفیرت  
 اللهم صل على محمد و آل محمد و اصحابه و سلم

این کتاب را در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا

این کتاب را در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا





از بجز نوح یا تند و مصرعه دیگر بدان کلام ساخته میی و اگر چه بدان نسق بران افروزد  
و بدیش نام گردند و بعد از و را با صفت از مناسبت و بار باغی نایند و نا آنکه رفته رفته  
تفصیلات صفات بودند با نافع و کمال شایسته و آرد و زو است اعظم بالصواب و بهیونی  
و نعم الکریم و نعم المولی و نعم الغنی فصل اول در تفسیر کلام اسم بد آنکه کلام منظوم است  
یا منثور مشوره ششم است هر چه در سجع و عاری عزرا است که وزن شعر دارد اما قافیه  
ندارد و سجع آنست که قافیه دارد اما وزن ندارد و عاری آنست که ازین هر دو عاریست  
یعنی وزن ندارد نه قافیه و قافیه یوزن شعر نیست چنانچه وزن نی قافیه شعر نیست اما کلام  
منظوم در شعر است غزل و قصیده و تشبیه و قطعه و رباعی و فرد و مستزمل و موشح  
و مستطو و مستزاد بیان تر ضعیف و مستطو و مستزاد در بدایع لفظی مذکور شود  
ان شاء تعالی الثقل در لغت دوست داشتن است حدیث باز نماند و  
را صلاح ابیات چند است متحد در وزن و قافیه که بیت اول آن حضرت  
و مصبیعی پی را گویند که هر دو مصرعه آن قافیه دار باشند و الآن این را  
مطلع نامند و بیشتر و بیاد آنست که متجلفه و از دو آندوه بیت نباشد اگر چه  
بعضی از شعرای سلف زیاده از دو آندوه بیت هم گفته اند قافیا محال آن  
طریق غیر منسلوک است و اگر بی ابیات غزل را یا زیاده بیت مقبر کرده اند  
و هر شعر که بران نوآوده باشد آن را قصیده گویند و در غزل غالباً ذکر  
بیتان محبوب و وصف خال محبت و صفات احوال عشق و محبت است  
امیر خسرو و بلوی رحمت الله علیه فی رباعینده غزل  
جان من از محبت چنان شده ام | که در عشق خوار کی جان شده ام

[illegible]

[illegible]



حضرت خواجہ حافظ شیرازی بر حمتہ اللہ علیہ

زلف بر بادیده تاندهی بر باد و  
 رخ بر افروخته فارغ کن از این کلام  
 بشهر مشو مانده هم شهر دیر کوه  
 می خور بادگران تا خورم خون جگر  
 بایسگاه مشو تا نرسی از خود بشم  
 زان احاطه کن تا کنی در بندم  
 رحم کن بر من سبک کن بجهنم یادم  
 حاش بد که ز جور تو بستانم بر جور  
 شمع چراغ مشو تا که نسوزی ما را  
 بر فلک سبک تا کنی حافظ را

وگاه باشد که غل اشتبه بود بر دیگر کواکب و دیگر مثل اصطلاحات صد فیه و وصف نجوم و جواهر و کواکب  
خطای محبوب و گاه نیز محبوب و گاه بر اشیای مختلفه خیال نماید هر خسرو و بلوی بر بنده باد غل

گرم جان و دود و هوای گرم گیر  
این دل سوخته با گوشه محنت فخر کرد  
نقد محنت بر آن خرابات بس است  
شماره زندگی از تو بیافست  
گزیشت تو من گشته شوم عمر تو باد  
زاهداری تو را بسک بنهید ای شی

در جهانم بود گفته برای کم گیر  
مگر باغی فروم برگ و نوا آن کم گیر  
گر نازی خنم رسم ربانی کم گیر  
در دهم آبجا است صفای کم گیر  
در دهم آبجا است صفای کم گیر  
مادش نام نوشا ویم و عالم کم گیر

[illegible]



این شعر از شیخ سعدی است که در مثنوی غزل میاید که در حدیث قدسین این که رعایت کرده  
 اما بعد صلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه معروف ذکر است القصیده  
 در لغت معر غلیظ است و در اصطلاح بانند غزل است که آنکه درین شرط است  
 که زیاد و پند و وازده بیت باشد و این گاه در مثنی و ذم میباشند گاه در مضارع و ایه  
 دیگر چنانچه استاد عبید الواسع حبلی گوید و انجیفت اسب بر فراق  
 معشوق می آید و از آنجا به مدح انتقال میکند قصیده

<p>                         خاک صفی در درنگ باورنگی در سینه                          چون بری حمله باشد برق با تو هر گاه                          روز به روز جولان کنی در گوشه چشم و با                          و بر و راه از زمین سومی نوازند بهجا                          قوتی داری امانا باد عامی مستی                          چون دل و جانم ز بیم طاری آرام و نما                          شمشیر و روزم جویم گوشت و پیر غراب                          بیرخان چون گل او چشم من شیر گل                          نامرگ داشت آن توین آتش و شعله                          طبع کام دوست جامه روی نگ و خرم                          سنبلی دارد پراچین و شکلیه و ج و                          تا چشیده می بود بهو بهیست و خرا                          شد چو تیر از غول از برون کنان آهنا                     </p>	<p>                         آتی سوی بالا چو آتش و سوزی بستی چو                          چون نمی پوی شد بر با تو بهمنان                          از جیل پنهان شوی در سایه پیر پشته                          گر بود قصه از هوا سوزی شصت پیل                          نسبی داری امانا با انضای آسمان                          هر زمان که دزد بر گام تو دریا و کوه                          لبت تازی پیل آواری که بافت از بر                          بی لبان چون تل او نغمش شیر خار                          بهشت چرم بهشت پذیر اندر شمشیر                          تن دراز و جان شایه دل مار و لب سخن                          ز گشتی ارد بر از رنگ و نسون خواب و                          ناکشیده غم بود بهواره این ایستاده                          شخصم از سر روی برون بهره و حور عا                     </p>
--	--

این شعر از شیخ سعدی است که در مثنوی غزل میاید که در حدیث قدسین این که رعایت کرده  
 اما بعد صلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه معروف ذکر است القصیده  
 در لغت معر غلیظ است و در اصطلاح بانند غزل است که آنکه درین شرط است  
 که زیاد و پند و وازده بیت باشد و این گاه در مثنی و ذم میباشند گاه در مضارع و ایه  
 دیگر چنانچه استاد عبید الواسع حبلی گوید و انجیفت اسب بر فراق  
 معشوق می آید و از آنجا به مدح انتقال میکند قصیده

این شعر از شیخ سعدی است که در مثنوی غزل میاید که در حدیث قدسین این که رعایت کرده  
 اما بعد صلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه معروف ذکر است القصیده  
 در لغت معر غلیظ است و در اصطلاح بانند غزل است که آنکه درین شرط است  
 که زیاد و پند و وازده بیت باشد و این گاه در مثنی و ذم میباشند گاه در مضارع و ایه  
 دیگر چنانچه استاد عبید الواسع حبلی گوید و انجیفت اسب بر فراق  
 معشوق می آید و از آنجا به مدح انتقال میکند قصیده

بر مثال دیده مور است تنگ او را و  
 قشاجی گزینز نگاه و طبع و خلق و لفظ او  
 بر وضیة خلد برین و چشم بر بار غمین  
 صید سوار رسد و حضرت او یک سول  
 دوستان نا صحا اند و رفاقی مهرا و  
 دشمنان حاسد اند و خلایق و گین او  
 مغرور و بک فر و به پیشه بعور نش آورند  
 گزیده مار اند و اوی جره بازار اند  
 بدستگاه لالاش جوستانند و محسوساب  
 از شقاوت باشد آفر خاتمه میل المصیر  
 انبرای پیش ایند و ایمم هست چیز  
 شهید خالص شکیب از فر و راج قد ضر  
 خاتمه جاه ترا جرم قهر شاید بکنین  
 ناصح از خلق تو باشد سال و نه راز شیا  
 آن کی چون عاشقان از لذت لیل و صا  
 ای می ره خدمت تو کور پیشی آسان  
 زنده از دست مر و حن بخت ازین  
 و غمی تو د از اسباب وی چار چیز  
 چشمتان چنگ خمیده وی چون این

همچو عیش خصم دستور است تلخ اور را خوار  
 سال مه باشند و فی فردا بجل قید روا  
 نافه مشک تار و دانه در رخ شتاب  
 صد حسام آخته در مجلس و یک خطا  
 دولت دار النعم و لذت حسن آسما  
 صولت نارا کج و شدت سورا العفا  
 از برای طعمه نزد چنگان بسته رفا  
 زنده پیلان را موم شوره شیر از زفا  
 نیک خواهانش جوهر خواند در موقوف حسا  
 و ز سعادت باشند این افتاح نعم الصوا  
 نخل و آه و خار و فی بحر و جل کان زفا  
 و ریضا لعل روشن سیم صافی ز رنا  
 خیمه خجست ترا قوس و فرج باید طنا  
 حاسد از خشم تو باشد روز و شب در اضطرا  
 وین کی چون کا حصان انیمیت تو کسنا  
 وی از رشک طلعت تو ز روی آفتا  
 تازه از ازیست شریعت چون طبعیت از سنا  
 اگر چه باشد روز و شب بخون و در مصا  
 چشم چون ناله زار رشک چون نالین زفا

[illegible][illegible]

نمودار سلطان در باره جرایم و قصاص و جزایا و ...

نمودار سلطان در باره جرایم و قصاص و جزایا و ...

نمودار سلطان در باره جرایم و قصاص و جزایا و ...

و بر باد و با سایه قدر تو بهر آفتاب  
چون نفس گرد هوا از صولت آن عفا  
تا ز عالم کرده ام مداحی تو نه تنها  
از غلهای لطیف و آریختنهای لیا  
با خصمان میزبانان و در درون کج و قیاس  
اشک حن مجریم چشم چون لعل نذا  
سینه اعدای تو کفایت حوادث را تو آ  
بزم ساز و بزم زرق و تابجری و کایا

و رو بود که در قصیده و بیت میاست  
همین بیت است که حسن آنست که چون شاعر خواهد که در قصیده دیگر مطلع اندازد  
اشارتی بدانند چنانچه کاتبی شیرازی گفته

باز با صد برگ آید جانب گلزار گل  
آب گلر ایشیه از قندل برش ولی که  
بهر غزل عامل مصوب و نصب نماید  
خشتی از قیر و زله و آردشتی از بیا تو سنج  
دوش بلبل این غزل میخواند بر سر بلند  
ای هانت غنچه و خط بنده و خسار گل  
و عای با مید که عبارت از آنست که تا فلان خبر باشد نو باشی در آخر قصیده مدح را در قصیده اول  
و نزد قضایای خوب قصیده حد معین ندارد چنانکه از بابا قصیده بیت زیاده و یکم

نمودار سلطان در باره جرایم و قصاص و جزایا و ...

نمودار سلطان در باره جرایم و قصاص و جزایا و ...

نمودار سلطان در باره جرایم و قصاص و جزایا و ...

نمودار سلطان در باره جرایم و قصاص و جزایا و ...

نمودار سلطان در باره جرایم و قصاص و جزایا و ...

نمودار سلطان در باره جرایم و قصاص و جزایا و ...

نمودار سلطان در باره جرایم و قصاص و جزایا و ...

نمودار سلطان در باره جرایم و قصاص و جزایا و ...

نمودار سلطان در باره جرایم و قصاص و جزایا و ...









[illegible]



[illegible]

مرقوب المودع  
 جاکویتی درین از دنیا  
 از محبت دارا علی عادت  
 در این سیاهی که در دل  
 من از هر چه که در این  
 من چه بود و شد که در  
 در این من از این و آن  
 آن در این و آن  
 در این و آن  
 در این و آن

اینجست نیست این یکی نیست پی  
خودش خود شده ام چو باعث گشتن خویش  
در روز جزا دست من دامن خویش

بکستی است که خواه هر دو مصرعه وی قافیه داشته باشد خواه یک مصرعه آخره

بایر بیرونی اگر هم خانه باشد	الفرد	میل بیرون گر کند دیوانه باشد
دل زنی نه بر بیای بخود سی مشاوت	فرد	درختی نثر از خم سنگ آزاد است
تا نسوزد دل عشقت گلی چکد از دیده	فرد	برگ گل را با نجو شاند گلی بریزد گلاب
چشم تو چون چرخه نهد در شراب	فرد	لیست کران باده نگرید در خراب
گر بدین شکل و شمایل سوی محشر گری	فرد	قاضی حشر به تعظیم تو از جا خیزد
ومی زنده پر خون پیرونی بیرون	فرد	آفرین سبب که تو طفل و خانه نگین است
نه پیر که صد شست او غریب شد که غبار	فرد	اگر چشم قد تو تیا خوا بد شد
ملائت کن فراغ شوازلات خلق	فرد	که نخل موم ز آسب میشه آزاد است
شد زلف را نصیب که بوسید پای تو	فرد	عمر دراز بر چنین وز پیاوست

المثنوی ابیاتی مشفق در وزن که میری از آن دو قافیه دارد و دیگری بر قافیه  
خاص علیحه است و این را فرمود که نیز نامه جهت تمثیل کیفیت حکایت از بهفت  
وزن مشهور است میشود اسحکایست وزن این را بحر فرائحات بحر  
و چه بعضی بهفت وزن مثنوی است که بیشتر شعرای سلف در همین وزن گفته اند ۱۲  
مسطوحی موقوف بر بحر است مضطرب فاعلات و برین وزن است  
مخون اسرار شیخ نظامی گنجوی مطلع الانوار و قرآن السعدین امیر خسرو  
و بلوی رحمتا الله تعالی جلان الدین فی الیانی گوید مشهور

اینجست نیست این یکی نیست پی  
خودش خود شده ام چو باعث گشتن خویش  
در روز جزا دست من دامن خویش  
بکستی است که خواه هر دو مصرعه وی قافیه داشته باشد خواه یک مصرعه آخره  
بایر بیرونی اگر هم خانه باشد  
دل زنی نه بر بیای بخود سی مشاوت  
تا نسوزد دل عشقت گلی چکد از دیده  
چشم تو چون چرخه نهد در شراب  
گر بدین شکل و شمایل سوی محشر گری  
ومی زنده پر خون پیرونی بیرون  
نه پیر که صد شست او غریب شد که غبار  
ملائت کن فراغ شوازلات خلق  
شد زلف را نصیب که بوسید پای تو  
المثنوی ابیاتی مشفق در وزن که میری از آن دو قافیه دارد و دیگری بر قافیه  
خاص علیحه است و این را فرمود که نیز نامه جهت تمثیل کیفیت حکایت از بهفت  
وزن مشهور است میشود اسحکایست وزن این را بحر فرائحات بحر  
و چه بعضی بهفت وزن مثنوی است که بیشتر شعرای سلف در همین وزن گفته اند ۱۲  
مسطوحی موقوف بر بحر است مضطرب فاعلات و برین وزن است  
مخون اسرار شیخ نظامی گنجوی مطلع الانوار و قرآن السعدین امیر خسرو  
و بلوی رحمتا الله تعالی جلان الدین فی الیانی گوید مشهور

لاله در خشنده در و چون چو شمع  
 ناز و هی سبب بهم در شد  
 عویده گن با سمن و یا سمن  
 هوشش بر عقل ر با سمن  
 وز هوش اند ر فعل آورد بیل  
 خوشه جان داد بهر خوشه  
 دید کی مرغک دیوانه وار  
 برچه می دید بمیکرد با مر  
 پخته و نا پخته فرو می گفت  
 کاش خوشش میسسه عالم بسخت  
 مرغک غافل به تله در فلک  
 زود دوسه گامی برش نشست  
 تایید کردن او بید  
 گفت جوالمرد بجان زینهار  
 قوت از من فراید نه قوت  
 تا نصیحت گنمت یاد کار  
 هر که بگوید تو با و ر ممکن  
 مال که از دست شدت غم مخور  
 در زنی چیزی که نیابی بهو

نذر گری داشت پراز میوه بلخ  
 شسته و گل و بید شیده روزه  
 زش سرست بطرف چمن  
 بر سر هر شاخ سدا پشته  
 صاحب پستان چو کی زنده پیل  
 آب روان کرده بهر گوشه  
 ز گداز بر طرف میوه ز ابر  
 چنگ و منقار کشیده در ابر  
 نیز دو یکد بر و ریش خند  
 بزرگ از کیسینه چنان بر فروخت  
 دانه یکسرو و قلمه بر خسا  
 مرد چو دیوی ز گیسنگه بجست  
 دام پنگر بر آهخت تیغ  
 مرغک چاره بنا لیس ز ابر  
 با چه افکند و نا اندر بر  
 دست ز خون ریختن من بد آرد  
 پندخت آنکه محال سخن  
 پندوم آنکه ز غم در گذر  
 پند سوم آنکه مرز آبر و ی

لاله در خشنده در و چون چو شمع  
 ناز و هی سبب بهم در شد  
 عویده گن با سمن و یا سمن  
 هوشش بر عقل ر با سمن  
 وز هوش اند ر فعل آورد بیل  
 خوشه جان داد بهر خوشه  
 دید کی مرغک دیوانه وار  
 برچه می دید بمیکرد با مر  
 پخته و نا پخته فرو می گفت  
 کاش خوشش میسسه عالم بسخت  
 مرغک غافل به تله در فلک  
 زود دوسه گامی برش نشست  
 تایید کردن او بید  
 گفت جوالمرد بجان زینهار  
 قوت از من فراید نه قوت  
 تا نصیحت گنمت یاد کار  
 هر که بگوید تو با و ر ممکن  
 مال که از دست شدت غم مخور  
 در زنی چیزی که نیابی بهو

لاله در خشنده در و چون چو شمع  
 ناز و هی سبب بهم در شد  
 عویده گن با سمن و یا سمن  
 هوشش بر عقل ر با سمن  
 وز هوش اند ر فعل آورد بیل  
 خوشه جان داد بهر خوشه  
 دید کی مرغک دیوانه وار  
 برچه می دید بمیکرد با مر  
 پخته و نا پخته فرو می گفت  
 کاش خوشش میسسه عالم بسخت  
 مرغک غافل به تله در فلک  
 زود دوسه گامی برش نشست  
 تایید کردن او بید  
 گفت جوالمرد بجان زینهار  
 قوت از من فراید نه قوت  
 تا نصیحت گنمت یاد کار  
 هر که بگوید تو با و ر ممکن  
 مال که از دست شدت غم مخور  
 در زنی چیزی که نیابی بهو

گوشت از آنکه برستی ز سر ج  
مرد جهان بین که م آباد کرد  
مرغک و اناز کف با غجان  
بر سر شاخ شد و آواز کرد  
گفت چه دانی که ز دست چه شد  
بر صفت برضه بط کو هر مس  
بخت نبودت که بدست آوری  
مرد پشیمان شد از آزادیش  
باز در آید بفسون و فریب  
گفت نه مرغ از سحر این در کرد  
سوس من باش دل آرام من  
تا چو دل و دیده نگو دار مت  
مرغ بخندید در آمد بر آب  
تا شنیده بدی احوال مال  
چونکه شنیدی خبر مال من  
شرط بگذاشته بزم ای کیسه جو  
اوجی شدی طالب پیوند من  
هم بود برضه بط پیشک  
مرغ گران برضه نه افرون بود

این سه نصیحت که بدست از سه گنج  
وزیری آزادیش آزاد کرد  
جست جو تیری که جسد از گمان  
در دودل مردد گرساز کرد  
پاچه شناسی که حقیقت که بد  
در شکم بود به از کشور  
در غمب عجمی خود از ان بر خوری  
غصه و غم گشت همه شام و ریش  
در بر بوس مال شده ناشکب  
صحبت توبه نه هزاران کهر  
نازه کن از وصل خود ایام من  
گر خوریم خون نیاز از دست  
گفت زای ای ابله تیرنگ ساز  
خون مراد از شسته دی حلال  
در کف تو چون بود احوال من  
با تو که چیزی که نیابی مپس  
زود فراموش شدت پند من  
در شکم کوچک گنجشک  
در شکمش برضه بگو چون بود

این سه نصیحت که بدست از سه گنج  
وزیری آزادیش آزاد کرد  
جست جو تیری که جسد از گمان  
در دودل مردد گرساز کرد  
پاچه شناسی که حقیقت که بد  
در شکم بود به از کشور  
در غمب عجمی خود از ان بر خوری  
غصه و غم گشت همه شام و ریش  
در بر بوس مال شده ناشکب  
صحبت توبه نه هزاران کهر  
نازه کن از وصل خود ایام من  
گر خوریم خون نیاز از دست  
گفت زای ای ابله تیرنگ ساز  
خون مراد از شسته دی حلال  
در کف تو چون بود احوال من  
با تو که چیزی که نیابی مپس  
زود فراموش شدت پند من  
در شکم کوچک گنجشک  
در شکمش برضه بگو چون بود

[illegible]



این کتاب در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است  
 و در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است  
 و در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است  
 و در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است

شب تیره در چشمه نور کرد  
 زنی دید خود را بشهران و ن  
 بکد بانوی جنت خود ساختش  
 شدش هفت فرزند و هفت سال  
 بجای بر لب جوی اندامش  
 تماشا بهر جانبی در گرفت  
 که آنرا هم که در ده راه  
 زمانرا بهمان چاشنگ بر تبار  
 ز شربت خاست برگ سر انجام خویش  
 برون کرد ما خویلا از مغسول  
 ولیکن پس از چند غدر زنی  
 که اندیشه را باز دارد در شرع  
 خرد را چه یارای طهران بود  
 ز دریا می غسلی کی آید برون

بن شوی جامه زین دور کرد  
 حور آب ز دغوطه آید برون  
 یلی آمد و کار پروا بخشش  
 بد انگونه در عقد شرح جاسل  
 یلی روز هم بر تبار نخست  
 چو باز آید آب سر بر گرفت  
 چو بند همان اولین غسل گاه  
 سلاح و سبک بچنان در کنار  
 خجل گشت از اندیشه خام خویش  
 بشرع اندر او بخت این پای لغز  
 بردی گرفت آخرش رو شنید  
 خرد نیست آن بل خونست و صرع  
 بلی که گویند حیران بود  
 خرد گزنی جرمه کرد و ز بون

این کتاب در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است  
 و در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است  
 و در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است  
 و در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است  
 و در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است  
 و در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است  
 و در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است  
 و در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است

حکایت وزن این از فضاحت بحر و قصه مستقام علما و فاضل  
 و برین وزنست کتاب مستطاب ثنوی مولانا جلال الدین و می و نطق لطیف و فیه  
 عطار رحمة الله علیها مولوی عبدالرحمان جامی در سلمان ایسان و حجاز  
 کردی از آشوب کرد و شهای دهر  
 دید شهری پر فغان و پر خروش  
 کرد از صحرای کوه آهنگ شهر  
 آمد از انبوهی مردم محوش

این کتاب در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است  
 و در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است  
 و در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است  
 و در بیان احوال و عیال و خرد و دین و دنیا و آخرت و هر چه در این باب است

آن کی را از بیرون غم فرو ن  
آن کی را از زمین و در شس  
گرد مسکین چون دید آن کار و بار  
گفت اگر جادو صف مردم منم  
یک نشانی بهر خود ناکرده ساز  
اتفاقا یک کدو بودش بدست  
تا چون خود را کم کند در شهر و کو  
تریرگی آن را را دانست زود  
آن کدو را حالی از وی باز کرد  
گرد چون بیدار شد و دید آن کدو  
بانگ بر روی و که خیرای است کدو  
این منم یا تو نمیدانم در  
و رونوی این من کجا یگر کیست

وان دگر را از درون میل برود  
وان دگر سوی چنین جنبش سکال  
از میانہ کرد و جابر یک گنار  
جای آندارد که خود را گم کنم  
خویششن را چون توانم یافت باز  
آن که و بهر نشان بر پای بست  
باز خود چون نه بیند آن که وی  
در پیش افتاد تا جائی غمناک  
به تن خود بست و خواب آغاز کرد  
بست برای کسی پهلوی او  
که تو همان ندهام در کار خویش  
در ضم آن چون که او بر پای بست  
در شاری می نیا بم چای بستیم

احکامیت وزن این از مواضیات بحریه  
ویرین مرتبه بحال ششمی و باغ ارم مولانا  
نیشتم بهشت ابرخیره و دیو کی خسته اید علیهم  
داشت در ده مقام پوه زرنگی  
بود در کج خانه مالا مال  
روزی افتاد حاجتش که به شهر

مخبرون مقطوعت و اعلا ترغاعل  
نائبی و مہنت پیکر شیخ نظام الدین گنجوی  
مسلمہ الدیب عبدالرحمان جاک  
مازہ رولی و نازنین بد  
یکد و خم رو غلش چو آب زلال  
بروآن و زہا شش گیر و ہبہ

[illegible][illegible][illegible]









من نیاز آرم از تو ناز آرم چون از روشنی همه چیز از تو گشت بیمارم و کارزار تو دگر مانم	نفس مشیو مشال مع الخنیس من نیاز آرم از تو ناز آرم چون از روشنی همه چیز از تو گشت
--	--

مواضع الهوانی باشند مثال زقرآن مجید **اِنَّ اَكْبَرَ كُفْرٍ فِیْ نَعِیمٍ اَنْ اَنْتَ الْفَاحِشُ** کفری مجید  
 مقابله ابرار بغیر مجار و جمع و صنعت مثال از حدیث افضل المخلوقات علیه افضل  
 اللّٰهُ اَقْبَلُ تَوْبَةٍ وَاَسْفَلُ حُجُبٍ و در پاریسی عبدالواسع حبلی گفته  
 آرایش فاق شد خسار بزم آرای آسایش عشاق شد دیدار روح اقوا  
 شد باغ پر از مشغله از ناله بلبلس شد باغ پر از مشغله از ناله رنکین

**خواجه سلمان ساوجی گوید**  
 صفای صفت و بیت بخت آب بهار هوا ی جنت گویت بخت مشک نثار  
 در شید و طوطا را قصیده ایست که در تمام آن رعایت این صنعت نموده از اینجا  
 اسی منور تو بنجوم جمال انی مقدر تو رسوم جمال  
 بوستانیت قدر تو زلفش هم آستانیت صدر تو ز جمال  
 خدمت تو معنای دولت حضرت تو مقبل آقبال  
 نیره پیش مضایل تو بنجوم خیره پیش شمایل تو استیصال  
 در کراست ترا نبوده نظیر در شهادت ترا نبوده استیصال

در اشعار ابوالفتح قزوینی اکثر رعایت این صنعت است بعضی از عربی تر صیغ را از  
 اقسام صیغ نموده و بر اسم صنعت حساب نه نموده اند اما ترصیع مع انجینیس هر چند  
 ترصیع در نفس معنی است رفیع و شریف اما چون صنعتی دیگر و منظم تر که در عجب  
 نفیس میشود مثال مع انجینیس  
 من نیازم از تو نیازم از تو نیازم از تو  
 چون از روشنی همه چیز از تو گشت  
 من نیازم از تو نیازم از تو نیازم از تو  
 چون از روشنی همه چیز از تو گشت  
 من نیازم از تو نیازم از تو نیازم از تو  
 چون از روشنی همه چیز از تو گشت







زیاده باشد و از مزاج و تخنیش و دوزخ نماند مثال در شعر تازی شعر  
 التبیان فی التبیان والظلم کبیر التبیان و در پارسی خواجسته سلمان است

اگر چه هست گشت چو من هزار هزار  
ای نفس آتشینت در دل گنار نار  
بر طوف چو بار می آید چو نوش نوش

مرا بدست نیاید چو تو نگار لگا  
غیر دل بردن اری ای بیت مکار کا  
اکنون که گرد زمرنه آینه خسار سا

و قطران بنویسند و اجلی را تر کنند است که در تمام آن رعایت این صنعت نمود و بعد آن  
کف و این ایست از آنجاست نوشته میشود و هر گیسو پسندید

چون ابطرت جوی ناید گل خود روی سرو  
بر دازم جهان بگونه لاله نعمان سبزه  
بست از یاقوت بسد لاله و گلزار  
رسمین گل کشتی چون فروزان  
شوم چون چشمه اموی گشت از جبر  
زر گرد بر سپهر عشق او به راه ما  
ی بخوبی بر تان کای کشتی بر  
ست بر دم اشب و شبگیر روی تو  
نه سخی یافته ام از تو هنگام بهار  
رؤی تو عاشقان را دل بر دوزخ  
آتش از روی گیتی در شده موجود

جای نامعشوق می خوردن گنار حوی کو  
بروز از طرب بستانان غش شکوی کو  
یافت از کافور و عنبر بخرم می شست بوی او  
وز درم لافبت من گشت حق شکوی کو  
تن بچون کن بیان چشم آندوی کو  
خون لب شرب کند زین چشم من براه را  
مردم از بس کوری دروعدا مانا خیر  
حوی اشب ان دمام دروی اشکیر  
بی از من باقیمت ز روی باه تیر  
چو خسرو بر جلوروز در بزم تیر  
نصف آتش چوب کرد از طالع مسعود

فَمَا

و در وسط دو لفظ متجانس جهت میزنی لفظ چسب واقع شود چنانچه



[illegible]



در حدیث غیر علیہ صلواتہ حدیثہ الظلم ظلماته یوم القیامه مثال از شعر فارسی محمد  
 و شای شواله و آفرین و ان آفرینند که چندین حرف عاف حق بر سپاس ناخوش شای  
 داشت در نظم ایر خرد دیوی و مایند  
 که در آورده یار و درشت  
 در شروت از شری به شریا بر د  
 علامه عالمی با انواع علوم  
 بهوای جنت گویت حیات جاودان  
 گاه بر سیم ساده سودا گشت  
 گرد زه ز میجر قبولت بمن رسد  
 کشت حقایق حقیقت میسر گشت  
 صفات حقوت و سیمه کشت  
 این صنعت اقصا باشد غیر خرد  
 الاشباع در لغت آواز که تراست و امثال آن در اصطلاح سه قسم است  
 سجع متوازی و سجع مطرف و سجع متوازن بعضی و قسم اول مخصوص  
 به شعر است اند سجع متوازی آنست که در دو قریبه یا در دو مصرعه دو کلمه یا دو  
 مقابل یکدیگر واقع شوند که در وزن قافیه در وی در عدد حروف مساوی و برابر باشد  
 نهان کرده بیاقوت لب هان  
 بیخوابم از گرشه آن چشم پر خمار فرد  
 مصوفیایم آمده در کوی تو فرد  
 در روی بلبل هر سخن خندیدن گل انگار فرد  
 عیان کرده چغت در میان  
 بیتا بم از کشاکش آن زلف پر شکن فرد  
 شیخ به از جلال روی تو فرد  
 باشد که با اهل نظر بکشی آن ننگ فرد  
 سجع مطرف  
 چنانست که در دو مصرعه یا در دو قریبه الفاظ چند بمقابل هم واقع شوند که متفق باشند  
 بحرف وی و مختلف بوزن اعداد حروف مثال از قرآن مجید ما لکم الا الحیون  
 لله و قارا و قد خلقکم اطوارا و در بررسی لفظ خال و حال و حیرت سل



۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰

مثال آنچه از هر مصرعه مقلوب باشد حمید الدین که قافی صاحبیات گوید

شکر تر از وی وزارت برکش **ن** شو بهره ببل برب هویش

دارم کلام حرف فرج مالک مراد **ه** راش مخرفج همه حرف ختم شمار

مثال آنچه مقلوب مستوی در تمامیت باشد در تازی قاضی ارجانی گفته

مستوی تدریس کل مملکت **ه** اوکل کل مملکت تدریس

مرد و پاری آید نهایت **ه** راش مردی باز می قوت و قوتیرا به جنگ در شمار

حکایت کنند که قتی سید عماد الدین مولوی قاضی عبدالوهاب شهیدی گفت که مرغی فیه

که از قبیل مقلوب مستویست قاضی پرسید که ام است گفت اینکه مراوی دارم قاضی بدیده

گفتن بر آید بارب و بحسب اتفاق این لفظانیه مقلوب مستویست و همچنین نشان براده

مرا ابو بکر میر نظام الدین علی شریک گفت که لفظی باقیه ام که مقلوب مستویست بدیده

لدام است مرا فرمودند که لفظ کاواک تیر بدیده گفت شایش این نیز همان دستور اول

در مقلوب مستویست مسمی به مقلوب موصل و آن چنانست که تمام بیت را گردانند بهما

بیت خاص گردانند اما بعضی حروف مصرعه به مصرعه دیگر وصل شوند چنانچه در بیت فرود

شکر و بنا غبشی ندر نب **و** ویرا دومی معانه در کش

برو العجین علی الصدخر آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را گویند و این

چنانست که در صدر کلامی لفظی نازند که در عجز باز همان لفظ را عاده کنند و این بیت

نوعست و هر نوعی مثل بر دو قسم است **نوع اول** آنکه لفظی که در او

در آخر بیت واقع شود **قسم اول** آنکه در بر دو لفظ از رده صورت

معمولی چگونه تفاوتی و تغییری نباشد چنانچه **فرود**

مثال آنچه از هر مصرعه مقلوب باشد حمید الدین که قافی صاحبیات گوید  
شکر تر از وی وزارت برکش شو بهره ببل برب هویش  
دارم کلام حرف فرج مالک مراد راش مخرفج همه حرف ختم شمار  
مثال آنچه مقلوب مستوی در تمامیت باشد در تازی قاضی ارجانی گفته  
مستوی تدریس کل مملکت اوکل کل مملکت تدریس  
مرد و پاری آید نهایت راش مردی باز می قوت و قوتیرا به جنگ در شمار  
حکایت کنند که قتی سید عماد الدین مولوی قاضی عبدالوهاب شهیدی گفت که مرغی فیه  
که از قبیل مقلوب مستویست قاضی پرسید که ام است گفت اینکه مراوی دارم قاضی بدیده  
گفتن بر آید بارب و بحسب اتفاق این لفظانیه مقلوب مستویست و همچنین نشان براده  
مرا ابو بکر میر نظام الدین علی شریک گفت که لفظی باقیه ام که مقلوب مستویست بدیده  
لدام است مرا فرمودند که لفظ کاواک تیر بدیده گفت شایش این نیز همان دستور اول  
در مقلوب مستویست مسمی به مقلوب موصل و آن چنانست که تمام بیت را گردانند بهما  
بیت خاص گردانند اما بعضی حروف مصرعه به مصرعه دیگر وصل شوند چنانچه در بیت فرود  
شکر و بنا غبشی ندر نب ویرا دومی معانه در کش  
برو العجین علی الصدخر آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را گویند و این  
چنانست که در صدر کلامی لفظی نازند که در عجز باز همان لفظ را عاده کنند و این بیت  
نوعست و هر نوعی مثل بر دو قسم است نوع اول آنکه لفظی که در او  
در آخر بیت واقع شود قسم اول آنکه در بر دو لفظ از رده صورت  
معمولی چگونه تفاوتی و تغییری نباشد چنانچه فرود

مثال آنچه از هر مصرعه مقلوب باشد حمید الدین که قافی صاحبیات گوید  
شکر تر از وی وزارت برکش شو بهره ببل برب هویش  
دارم کلام حرف فرج مالک مراد راش مخرفج همه حرف ختم شمار  
مثال آنچه مقلوب مستوی در تمامیت باشد در تازی قاضی ارجانی گفته  
مستوی تدریس کل مملکت اوکل کل مملکت تدریس  
مرد و پاری آید نهایت راش مردی باز می قوت و قوتیرا به جنگ در شمار  
حکایت کنند که قتی سید عماد الدین مولوی قاضی عبدالوهاب شهیدی گفت که مرغی فیه  
که از قبیل مقلوب مستویست قاضی پرسید که ام است گفت اینکه مراوی دارم قاضی بدیده  
گفتن بر آید بارب و بحسب اتفاق این لفظانیه مقلوب مستویست و همچنین نشان براده  
مرا ابو بکر میر نظام الدین علی شریک گفت که لفظی باقیه ام که مقلوب مستویست بدیده  
لدام است مرا فرمودند که لفظ کاواک تیر بدیده گفت شایش این نیز همان دستور اول  
در مقلوب مستویست مسمی به مقلوب موصل و آن چنانست که تمام بیت را گردانند بهما  
بیت خاص گردانند اما بعضی حروف مصرعه به مصرعه دیگر وصل شوند چنانچه در بیت فرود  
شکر و بنا غبشی ندر نب ویرا دومی معانه در کش  
برو العجین علی الصدخر آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را گویند و این  
چنانست که در صدر کلامی لفظی نازند که در عجز باز همان لفظ را عاده کنند و این بیت  
نوعست و هر نوعی مثل بر دو قسم است نوع اول آنکه لفظی که در او  
در آخر بیت واقع شود قسم اول آنکه در بر دو لفظ از رده صورت  
معمولی چگونه تفاوتی و تغییری نباشد چنانچه فرود

مثال آنچه از هر مصرعه مقلوب باشد حمید الدین که قافی صاحبیات گوید  
شکر تر از وی وزارت برکش شو بهره ببل برب هویش  
دارم کلام حرف فرج مالک مراد راش مخرفج همه حرف ختم شمار  
مثال آنچه مقلوب مستوی در تمامیت باشد در تازی قاضی ارجانی گفته  
مستوی تدریس کل مملکت اوکل کل مملکت تدریس  
مرد و پاری آید نهایت راش مردی باز می قوت و قوتیرا به جنگ در شمار  
حکایت کنند که قتی سید عماد الدین مولوی قاضی عبدالوهاب شهیدی گفت که مرغی فیه  
که از قبیل مقلوب مستویست قاضی پرسید که ام است گفت اینکه مراوی دارم قاضی بدیده  
گفتن بر آید بارب و بحسب اتفاق این لفظانیه مقلوب مستویست و همچنین نشان براده  
مرا ابو بکر میر نظام الدین علی شریک گفت که لفظی باقیه ام که مقلوب مستویست بدیده  
لدام است مرا فرمودند که لفظ کاواک تیر بدیده گفت شایش این نیز همان دستور اول  
در مقلوب مستویست مسمی به مقلوب موصل و آن چنانست که تمام بیت را گردانند بهما  
بیت خاص گردانند اما بعضی حروف مصرعه به مصرعه دیگر وصل شوند چنانچه در بیت فرود  
شکر و بنا غبشی ندر نب ویرا دومی معانه در کش  
برو العجین علی الصدخر آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را گویند و این  
چنانست که در صدر کلامی لفظی نازند که در عجز باز همان لفظ را عاده کنند و این بیت  
نوعست و هر نوعی مثل بر دو قسم است نوع اول آنکه لفظی که در او  
در آخر بیت واقع شود قسم اول آنکه در بر دو لفظ از رده صورت  
معمولی چگونه تفاوتی و تغییری نباشد چنانچه فرود







واقع شود و دیگری در عجز خاسته نماند از خردست تو بر دهن سر که چه بشکافیش بنیره جونا  
**مشال دیگر** حصه جهای عشق و بیان جمال تو  
 نتوان گماشت بر فلک نیلگون حصار **قسم دوم** آنکه ازین و لفظ شبیه  
 اشتقاق یکی در وسط مصرعه اول بیاید و دیگری در آخر بیت امثال از قرآن مجید و تا وی  
 فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین در پارسی **قسم**  
 توبی نظیر جهانی و من نظر بخشیم به جانبی که ندر درخ تو تاب نظر  
 نوع سیم آنست که لفظی در آخر مصرع او است همان لفظ در محجر که عبارت از آخر  
 مصرع دوم است بیاید **قسم اول** آنکه در هر دو لفظ و صوت و معنی متحد باشند  
 و هیچ وجه تفاوتی و تغییری بیان آکسانا باشد و این قسم خاصه شعر در فست است  
 مرفوع جمله شش میزن صنعت است چنانچه سعدی گوید ای کاروان آهسته و کارام  
 جانم تیر و نه آندل که با خود داشتم باد لستم میرود **قسم** چهارم آنست که خندان و سخنگو شده  
 چشم در روز و روی تو چه نیکو شده **قسم** پنجم هر ترک منی سخن به بیگفت  
 بر که دیدش دورمه میگفت **قسم** ششم مای نیزفت خلق در عیش  
 و صده لاشرب که میگفت من **قسم** هفتم هر ساله هر زمان از اشک غنی چه گلگون  
 دلبر گلچهره دل بردست یا رجون کنم **قسم** هشتم آنست که در بیان امان بدم  
 خویش ادر غم عشق تو بسا مان بدم **قسم** نهم آنکه هر دو لفظ که در آخر  
 هر دو مصرع و است و صوت موافق باشند و در معنی متباین امثال عبدالواسع حلی گوید  
 در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین **قسم** دهم آنست که هر دو طرفه شعر من  
 ای میان بحر کرده با نینگان آشنا **قسم** یازدهم آنست که هر دو طرفه شعر من  
 با کران گوه بوده با نینگان آشنا

این قسمی است که در بعضی اشعار دیده میشود و در بعضی دیگر نه  
 و در بعضی دیگر نیز دیده میشود و در بعضی دیگر نه  
 و در بعضی دیگر نیز دیده میشود و در بعضی دیگر نه

این قسمی است که در بعضی اشعار دیده میشود و در بعضی دیگر نه  
 و در بعضی دیگر نیز دیده میشود و در بعضی دیگر نه  
 و در بعضی دیگر نیز دیده میشود و در بعضی دیگر نه

۴۱  
 ملاحظه شود که در این کتاب  
 در بیان معنی و اقسام  
 و اشیاء و احوال و غیره  
 و در بیان معنی و اقسام  
 و اشیاء و احوال و غیره  
 و در بیان معنی و اقسام  
 و اشیاء و احوال و غیره

نهی آفاق را سلطان بی آنکه اولاً فرد  
 نوع هشتم چنانست که لفظی که در آخریت که بحر عبارت از دوست باشد در ابتدای صرع  
 دوم بود قسم اول آنکه بیان هر دو کلمه در صوت و معنی اختلافی نبود سعدی فرمای  
 نه دریاغ بنری که در باغ | فرد | ملخ بوستان خورد مردم ملخ  
 و حضرت قبله گماهی سلمه اند راست فرد  
 ز کج طاعتیم بس نی بضاعت | شفاعت یا رسول الله شفاعت  
 قسم دوم آنکه هر دو کلمه در صوت یکسان باشند و معنی متغایر چنانچه درین دو بیت  
 شده خاک خاک کترب حیات فرد | بناتش برآورد و شوراز نبات  
 نگار کرده رخ من بخون پره نگار فرد | گنار داد به یکبارگی هزار کسار  
 نوع هفتم آنکه این دو لفظ که متحد و مجزواً اند هر دو از یک کلمه بعینها مشتق باشند  
 اصل معنی موافق قسم اول آنکه ازین دو لفظ مذکور یکی در آخر مصرع اول و دوم  
 بحر بیت بیفتد چنانچه قسم دوم | انسانی بقضل خودم گرچه خاص  
 مانع از باری بود از اختصاص | قسم دوم آنکه از دو لفظی که از یک  
 کلمه مشتق اند یکی در اول مصرع دوم و دیگری در آخر بیت واقع شود چنانچه سایل سوال  
 درین بیت عنصر برانست در معج کفنه فرد | خادم او باش تا دم ترا خدایت کنند  
 سایل او باش تا شاهان کنند از رسول فرد | خوش آینده چو گلشن بر بهاران  
 نگارین چون گفت دست نگاران | نوع هشتم چنانست که این دو لفظ که  
 در صدر و بحر می آیند که هر چه از یک کلمه بعینها مشتق نباشد فاذا در لفظ آنها بشبه اشتقاق  
 باشد و معنی و ضمیر اختلافات بود قسم اول آنکه یک کلمه در آخر مصرع

بعضی معنی های  
 برین دو مصرع  
 که از زبان سعدی  
 در این کتاب  
 در بیان معنی و اقسام  
 و اشیاء و احوال و غیره  
 و در بیان معنی و اقسام  
 و اشیاء و احوال و غیره  
 و در بیان معنی و اقسام  
 و اشیاء و احوال و غیره

در این کتاب  
 در بیان معنی و اقسام  
 و اشیاء و احوال و غیره  
 و در بیان معنی و اقسام  
 و اشیاء و احوال و غیره  
 و در بیان معنی و اقسام  
 و اشیاء و احوال و غیره

در این کتاب  
 در بیان معنی و اقسام  
 و اشیاء و احوال و غیره  
 و در بیان معنی و اقسام  
 و اشیاء و احوال و غیره  
 و در بیان معنی و اقسام  
 و اشیاء و احوال و غیره





و پیش و لگات گیس و بهریت الزام ده غزل  
ای زبیرت لگات و گیس که درون بصر  
پیش میست چون پیش عشق گیس کار را  
اگر پیش گرد و پیک گیس لگات گیس  
ا پیش اندر سر گیس در خلق لگات از ار  
در و مان ا پیش و چشم گیس جای تو را  
چند سبیل ایراد نموده شد و کمال معجزه  
و از آنجا است این آیات ایسا  
اثری موی گنگانی ز نوروی پید  
در دماغ من شعریده رگی از سودا است  
با چنین بخت که من ارم و این که ترا  
لفظ شکر و جگر لازم داشته مطلقش  
شترولی کنم غم کجا و جگره من  
و که طعام لازم گرفت هیچ شعرا و بنظر نه در آمده که در روز که طعام نباشد چون اشعارش  
خالی از ظرافتی نیست لاجرم اشعار چند ثبت میشود غزل  
زبک بور کم اندر ضمیر می آید  
ز خوف خون دل قلیه میچکد مردم  
بزار پیر بنان بنان که دوزند  
بیار جوشن نان تنگ که بر ساعت  
جووی کله بز آمد صبح عقل گفت  
ز بطن سختم بومی خنجر می آید  
ز شنها که بجان خنجر می که  
بقدر قاتل سختم قصیر می آید  
خیال شده بجان چو تیر می آید  
که برگذشت که بوی عبیر می آید



۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳





و اما در بعضی از کلمات از قبیل  
و اما در بعضی از کلمات از قبیل  
و اما در بعضی از کلمات از قبیل

چون مجموع این نحو الی بحر مل مجنون بود و اگر کلمات او اهل مصباحه کم کسی برآید بود و فیض از لاجی  
متلون شریست که چون در وقت بعضی الفاظ بدگیری وصل کند بطریق نظم خوانده شود و بهر  
خسره و بدوی این قسم را نظم اثر نامیده و این فقره که جهت تمثیل نوشته میشود اگر چه لطافت  
معنی ندارد و اما برای تمثیل تمام است و بعضی از کانی خواجسته و شنییدی که در دل آمد  
سودای آن کرد و بطریق غریب این شعرهای شیرین متوقف حضرت خدا یگان سلطین  
اعظم محمدی خسره و شریست هر که این ابی نظم بر خواند آفرین باد بر طبیعت او و به هم ازین سبیل  
این فقره بعد غرض نیاز و توفیق دعای بقای حیات با بهار سیادت مآب بحر فئون فزون از  
جساب دام فضائله افضل از غرض شریفش سائیم آنکه علایق انام عایق است و فکر کنده  
لی جدا شری بهوای دل از آستانه افش که ملا حبیب خلایق است و طلال کمال است

[illegible]



[illegible][illegible]

و اما در این باب که از جهت آنکه در این کتاب مذکور است که هر کس که بخواهد در این علم وارد شود باید که ابتدا از اصول و مبانی آن آشنایی حاصل کند و بعد از آن به تدریس و تعلیم بپردازد.

اینست که من با قوه قوای من مسکین شب و روز در سر آشتی داری سر جنگ  
چون حرف با اول از مصرع این و بیت یکی کند تیرتیب نام صحیح حاصل میشود مثال  
از سیاه ابیات چون بعضی حروف و کلمات بگزیده نامی بابی برآید ازین و بیت مولا  
شرف الدین امی حروفی که برخی قلمی شده اگر جمع کنند نام صحیح خواهد بود مثال درین محمد

خوار است جهان پیش فوات کبر  
نوکان محامدی و از فرط گنج  
و ازین بیت ذوالفقار شروانی می آید

اساتری می برآید  
فخر است ز القاب نو دین اخلص  
ز اساس ضمیرت پیری شد خجسته

بهار یافت بهاری زیاده در گذار  
بسان فاخته چون بیدلان نیالند ز آ  
خران خزان چو آید بیابان باد بهار  
گل صدبرگ لبر و چون بوسان آید  
خواجہ جمال الدین محمد سلمان ساجی قصه

چشم شن از گل صدبرگ تازه دلبر و ایر  
منهال چون قد و لبر چنان شود در رض  
ارم نه روی تناسخ به بوسان آید  
اینست بیت نوشی در بحر مختلف  
بر بار باد و در گذار چون بیدل خزان آید

ایست یاده بر یکصد و پنجاه بیت که از هر دو سه بیت اول بطریق کوشش پیتی میشود و سوا  
مشتمل برین معنی است و اگر از هر سه بیت قصیده جدیدی گرفته شود و قطعه سه بیت میشود  
و سوا آن نیز بیات صنایع از میان قصیده اند هر جا که گرفته شود از مصرع  
اولین قطعه و از مصرع ثانی قطعه دیگر حاصل میشود هر که ام بصفت  
ازان جمله یک بی نقطه است و یکی خالی از الف چون ابراد این تمام  
قصیده در اینجا موجب اطاب بود لا جرم برین دو بیت اختصار یافت

است اینست که من با قوه قوای من مسکین شب و روز در سر آشتی داری سر جنگ  
چون حرف با اول از مصرع این و بیت یکی کند تیرتیب نام صحیح حاصل میشود مثال  
از سیاه ابیات چون بعضی حروف و کلمات بگزیده نامی بابی برآید ازین و بیت مولا  
شرف الدین امی حروفی که برخی قلمی شده اگر جمع کنند نام صحیح خواهد بود مثال درین محمد  
خوار است جهان پیش فوات کبر  
نوکان محامدی و از فرط گنج  
و ازین بیت ذوالفقار شروانی می آید  
اساتری می برآید  
فخر است ز القاب نو دین اخلص  
ز اساس ضمیرت پیری شد خجسته  
چشم شن از گل صدبرگ تازه دلبر و ایر  
منهال چون قد و لبر چنان شود در رض  
ارم نه روی تناسخ به بوسان آید  
اینست بیت نوشی در بحر مختلف  
بر بار باد و در گذار چون بیدل خزان آید  
بهار یافت بهاری زیاده در گذار  
بسان فاخته چون بیدلان نیالند ز آ  
خران خزان چو آید بیابان باد بهار  
گل صدبرگ لبر و چون بوسان آید  
خواجہ جمال الدین محمد سلمان ساجی قصه  
ایست یاده بر یکصد و پنجاه بیت که از هر دو سه بیت اول بطریق کوشش پیتی میشود و سوا  
مشتمل برین معنی است و اگر از هر سه بیت قصیده جدیدی گرفته شود و قطعه سه بیت میشود  
و سوا آن نیز بیات صنایع از میان قصیده اند هر جا که گرفته شود از مصرع  
اولین قطعه و از مصرع ثانی قطعه دیگر حاصل میشود هر که ام بصفت  
ازان جمله یک بی نقطه است و یکی خالی از الف چون ابراد این تمام  
قصیده در اینجا موجب اطاب بود لا جرم برین دو بیت اختصار یافت

چشم شن از گل صدبرگ تازه دلبر و ایر  
منهال چون قد و لبر چنان شود در رض  
ارم نه روی تناسخ به بوسان آید  
اینست بیت نوشی در بحر مختلف  
بر بار باد و در گذار چون بیدل خزان آید  
بهار یافت بهاری زیاده در گذار  
بسان فاخته چون بیدلان نیالند ز آ  
خران خزان چو آید بیابان باد بهار  
گل صدبرگ لبر و چون بوسان آید  
خواجہ جمال الدین محمد سلمان ساجی قصه  
ایست یاده بر یکصد و پنجاه بیت که از هر دو سه بیت اول بطریق کوشش پیتی میشود و سوا  
مشتمل برین معنی است و اگر از هر سه بیت قصیده جدیدی گرفته شود و قطعه سه بیت میشود  
و سوا آن نیز بیات صنایع از میان قصیده اند هر جا که گرفته شود از مصرع  
اولین قطعه و از مصرع ثانی قطعه دیگر حاصل میشود هر که ام بصفت  
ازان جمله یک بی نقطه است و یکی خالی از الف چون ابراد این تمام  
قصیده در اینجا موجب اطاب بود لا جرم برین دو بیت اختصار یافت



۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰

سلام مستح را جوهر بر ای فصل است  
 بهشت چون فریدونی بکشت چون لیانی  
 که زینت چو خورشیدی که نیت چو کیوانی  
 به سر سبزی سروی بشادوی تن سانی  
 ز دست ستائی هوش شایب بستان  
 میان بسته در گاه است بهر آن بدریا  
 ای قبله ابرو چو محراب آبرار آمده  
 بهر عاشقان درشت تو بهر زوره ارا  
 چو تا دیدم آن شکل عیب گندان چو لب  
 تو که شمس مبدل اقلاد کاری مشکلم  
 خسرو که قرار چو یونان و یونوس  
 از رخسار عشق در سینه ارم خار ما  
 از برفان چو نم چو کست خمشه تخم  
 ره جانب بستان کفن کفایت کل در  
 اگر سوی باغ آید که ز سر مشهور آنکه  
 نوداد دل با هر کسی من دم از غریب

که کوشش جو کرد و بی که بخش چو چو  
 که جو اصل ییدی که حشمت چو چو  
 سر و فصل نوروری که از می رخ بر فرو  
 زلف طامطب لکش نوشی از های خوش  
 سعادت باد همراهی یاده بهرمان جا  
 ای خسر و بلوی ختمه اسد عسل  
 میزبان در کویتوار قبله نیر آید  
 بهر ابدان از دست تو در بند زمار آمد  
 اگر بهشت خواهم هیچ شب چشم پیر آمد  
 چشمت دست حاصل صد بهر و پیر آمد  
 در خون گان پسر آلوده خسارده چو  
 هر دم شکفته بر تنم زان خار ما کلر آمد  
 اشک آمده تا دانه اند هر ره چو تار ما  
 صد چاک کرده پیرین شمشیر خون ما  
 هر سوتی اظهار سر بر کرده از دیوار ما  
 بجای برده هر کسی چایه حامی بار ما

از سوره سحر و سحر و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 از سوره سحر و سحر و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 از سوره سحر و سحر و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت

این شعر از سوره سحر و سحر و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 این شعر از سوره سحر و سحر و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 این شعر از سوره سحر و سحر و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت

این شعر از سوره سحر و سحر و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 این شعر از سوره سحر و سحر و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 این شعر از سوره سحر و سحر و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت

این شعر از سوره سحر و سحر و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 این شعر از سوره سحر و سحر و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 این شعر از سوره سحر و سحر و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت



اگر عشق گوشتم سرشته لب خسته جگر  
 کرده ز غم بر زور کز دنیا و دین جان تن  
 بی او مراد و رس پشیمان حال اوست بس  
 هرگز مباد حال کس و عشق چون او جان  
 بادیده پر خون شدتش با قاست چون خون شدم  
 دامن برین مفتونم آینه نه با چون شدم  
 سرشته تیغ چون مجنون شدم گرد زبان بجزو شدم  
 او دل چون سنگ و زنا زو شدم و جنگ او تا کی جویر چنگ او زاری کنم از چنگ او  
 و ز عارض گل رنگ او چون گل بریده ترن  
 و بعضی و بعضی شوم در روی چشم غم نه هرگز ندیدی در غم بی تیر خواهی دید  
 چون بویچا لای صنم چون من بختی کی کمین  
 بی او بهم در تنگرم با عاشقان لیرم از بک سنج و غم خورم چاکست جامه در برم  
 خاکست یایم بر سرم پیش صفی الدین سز  
 آن بهر عالی محل را بش چوس اندر  
 در علم چون صفت مثل در جو داحتم را بدل در کین او پنهان اجل  
 گردون جایش مبتدل در یاز جودش کین  
 دج گرم گویهری برج محمد را اختر  
 کج سر از اسر و ک صدر جهان را شکسته چرخ سخا را مشتبه ابل بجن را بشنیده  
 و نفست بر تو مهری از کردگار زو ان  
 خورشید شای ابرید خوانده قلمش شمشیر  
 احسان و افون حد اقبال او بیرون عد خلقش کارم را بد طبعش فضیلت  
 بجزارواش با سجد چرخ از جلالش درین  
 از رای و ایش و ایش و طبعش از شکرش  
 آنرا دکان جاست گرس گردون اطاعت چاکش کینی غمت گرس فزاگان ماله



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

بست در جنبشش تو ذلیل	انچه در گنج و مدست و عین
دست بخت بد و است تو زدم	که توئی دستگیر دولت و دین
تو گم شد و رهنمای تشهیر	تو گرم در سخن و بی نسکین
منوم هست در غور شهرت	سخنم هست بهره بحسین

مولانا نویدی را بست و نه بخت که در هر کدام آن حرفی از حروف  
تبعی حذف نموده نامادین مختص این قدر که آورده شد کافیهست

نقص

واصل عطا فاضل غنی داشت اما این بود و الشاع در لغت کسی است  
که حرف را نتواند گفت بهیچیک از کلمات این نووی که مطلق سخن او حرف را  
نیاید و تو حق از او پرسیدند که در هر بیت چگونه گویند که نزهت پرینما از  
و بر اسب سوار شو غرض از پرسیدن آن بود که خواهد گفت  
اظهر من رفعت وارک کسب قه سگ  
و بقتل از جمله مضطرب خواهد شد چه درین هر چهار کلمه حرف راست و اصل  
بی اندیشه فرمودیم ابق سبکنا کک و اعد جواد ک  
همین است که درین گفتند و بحسب گفته اند از دست او  
بر حدیث را این درین کار پسینا فرمود صاحب عماد  
راست که گفت که الشاع بود ازین جمله کلام خود را در  
سفر و را خالی میداد و گفتند که چگونه  
اما اوید لا آء ان لا یأ فی الطریق یشر بینه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين



تقطیل و منقوط تقطیل آنست که منشی یا شاعر شری و ظنی نویسد که تمام حروف آن عطل بود و هیچ حرف در نقطه دار نبود چنانچه بدرجای گفته

تقطیل و منقوط تقطیل آنست که منشی یا شاعر شری و ظنی نویسد که تمام حروف آن عطل بود و هیچ حرف در نقطه دار نبود چنانچه بدرجای گفته

تقصید

که کرد کار که مردم در عالم  
عما و عاقل و عادل سوار علیک  
ملک علو و عطاء و علوم و مهر حفا  
سرور اهل محافل ملک عمر عد و  
کلام او همه بحر حلال در همه حال  
دل مطهر او همه کمال علوم  
رستم هم که او کرد حکم عالم را  
هم از او هم دل او دار عدل اعمار

ابیات خواجه سلمان

تا که ملک کرم سرور و هر  
ملک او شوقه دار الا سلام  
مطلع طالع او محضر کرم  
هم هوار و زاور و روح ملوک  
کار او در همه عالم اصلاح  
حکایت او حکم رسل را همراه  
راه او که کرم را سالک

تقطیل و منقوط تقطیل آنست که منشی یا شاعر شری و ظنی نویسد که تمام حروف آن عطل بود و هیچ حرف در نقطه دار نبود چنانچه بدرجای گفته

تقطیل و منقوط تقطیل آنست که منشی یا شاعر شری و ظنی نویسد که تمام حروف آن عطل بود و هیچ حرف در نقطه دار نبود چنانچه بدرجای گفته

متنقو ط آنست که کاتب یا شاعر کلامی را نشاناید که جمله حروف او متقو ط بود و هیچ حرف  
 فی نقطه در این اصل نبود و آن کلام متقو ط به نسبت تعطیل شکل است این خبر و دلوئی را در  
 اعیان خسروئی برین دو صنعت قنات مرغوبست در یب یعنی پشت حبشی زمین زن  
 بخت تخیل تحت حبشی پیش بین  
 بی چو برین پیش پیش پیش بین  
 شعری گوید که این است باشد روز دلبست یک کلام است یا زیاده که بعد از خواندن در روز  
 شود و این صنعت خیاچه یا سالت در نازی نباشد که کسی بطریق گفت و گفت نقیض  
 کند این خبر و دلوئی فرماید و لفظ نکند و برین بابت نیست که بعد از لب شب افش شده  
 بر رخ چو پیش طره چون شب نگردد  
 اوشت نور و ز من چون پیش شب  
 پیش محراب و ابروش که طافست  
 عشاق حیات از لب خندان تو نهاده  
 شاید که بشکانه دهندت سرد یک  
 که خال وجود من لبس گ به بزند  
 بهر جا که گزید و دل آتش نه من  
 و دای قیامت که با نصات شد  
 و تهم او گفته یک و دوسه چارچ شش تمام رویت ساخت به شعر  
 ای ده ناو که جان یکدسته چارچ شش  
 پیش تو نه شش ز موس زبان تو  
 آنگونه پیونده هر زبان یکدسته چارچ شش  
 بوسه نم بر آسان یکدسته چارچ شش

این کلام در این کلام است که کاتب یا شاعر کلامی را نشاناید که جمله حروف او متقو ط بود و هیچ حرف  
 فی نقطه در این اصل نبود و آن کلام متقو ط به نسبت تعطیل شکل است این خبر و دلوئی را در  
 اعیان خسروئی برین دو صنعت قنات مرغوبست در یب یعنی پشت حبشی زمین زن

این کلام در این کلام است که کاتب یا شاعر کلامی را نشاناید که جمله حروف او متقو ط بود و هیچ حرف  
 فی نقطه در این اصل نبود و آن کلام متقو ط به نسبت تعطیل شکل است این خبر و دلوئی را در  
 اعیان خسروئی برین دو صنعت قنات مرغوبست در یب یعنی پشت حبشی زمین زن

این کلام در این کلام است که کاتب یا شاعر کلامی را نشاناید که جمله حروف او متقو ط بود و هیچ حرف  
 فی نقطه در این اصل نبود و آن کلام متقو ط به نسبت تعطیل شکل است این خبر و دلوئی را در  
 اعیان خسروئی برین دو صنعت قنات مرغوبست در یب یعنی پشت حبشی زمین زن

کشته شوند عاشقان یگد و چایچ شش  
 باده بوی است جان یگد و چایچ شش  
 خنجره خوش و بنان یگد و چایچ شش  
 ووش بخوابیده ام نرگس سدره  
 صبح اگر به پیش بخت او فتنه  
 دارم از کلمه بریان کلمه چند آنکه مهرش  
 کسب سالی می غفر کناد آتش بهر پس  
 گرچه پا لوده ندارد و سر و دندان  
 گفته ام این لطافت چه قدر توان  
 آنکه با لاله پا لوده رخ رنگین داد  
 تو و حلا و غفر من خیر و عرس  
 ز روز و الو وید بشش الوی تاج  
 ای چشت از خار سیاه و سفید و سرخ  
 رفتی و در فراق تو چشمم گریه گشت  
 از بیک از بسیاری و از کلمه خوش شد  
 سازم فدای بکرم ویت اگر بود  
 و چشمم که مسند و نا توان هر دو  
 میان ما و تو خیز جان تن حجاب بود  
 شکار میشد و ترک انداخته چشمت

کشته شوند عاشقان یگد و چایچ شش  
 باده بوی است جان یگد و چایچ شش  
 خنجره خوش و بنان یگد و چایچ شش  
 ووش بخوابیده ام نرگس سدره  
 صبح اگر به پیش بخت او فتنه  
 دارم از کلمه بریان کلمه چند آنکه مهرش  
 کسب سالی می غفر کناد آتش بهر پس  
 گرچه پا لوده ندارد و سر و دندان  
 گفته ام این لطافت چه قدر توان  
 آنکه با لاله پا لوده رخ رنگین داد  
 تو و حلا و غفر من خیر و عرس  
 ز روز و الو وید بشش الوی تاج  
 ای چشت از خار سیاه و سفید و سرخ  
 رفتی و در فراق تو چشمم گریه گشت  
 از بیک از بسیاری و از کلمه خوش شد  
 سازم فدای بکرم ویت اگر بود  
 و چشمم که مسند و نا توان هر دو  
 میان ما و تو خیز جان تن حجاب بود  
 شکار میشد و ترک انداخته چشمت

گاه نظاره تو چون جلوه کند جمال تو  
 گشت صبار غم که کاید اگر ز لوی تو  
 و سجان اطهر ترین شوق گفته غزل  
 خنجره کرد گان یکد و چایچ شش  
 صحن خنجره و نان یکد و چایچ شش  
 لقمه بر از ان میان یکد و چایچ شش  
 که چنان و شده ام سپهر و پاپان که پس  
 که چنانم من ازین کرده پشیمان که پس  
 من چنان عاشقش ازین بدان که پس  
 گفت گریست ترا با ضربه چند آنکه پس  
 خیالش ل سگین است کین داد  
 آنکه کن دادش با مان یکد لایان این  
 صفه آن بود که بر خنجره شیرین داد  
 و می سنت از انگار سیاه و سفید و سرخ  
 چون ابرو تو بهار سیاه و سفید و سرخ  
 و ندانم چای انگار سیاه و سفید و سرخ  
 و گریه چند بهار سیاه و سفید و سرخ  
 شد ندانم عقل با لای جان هر دو  
 بر آید جو تو بر داشت و انداخته چشمت

گاه نظاره تو چون جلوه کند جمال تو  
 گشت صبار غم که کاید اگر ز لوی تو  
 و سجان اطهر ترین شوق گفته غزل  
 خنجره کرد گان یکد و چایچ شش  
 صحن خنجره و نان یکد و چایچ شش  
 لقمه بر از ان میان یکد و چایچ شش  
 که چنان و شده ام سپهر و پاپان که پس  
 که چنانم من ازین کرده پشیمان که پس  
 من چنان عاشقش ازین بدان که پس  
 گفت گریست ترا با ضربه چند آنکه پس  
 خیالش ل سگین است کین داد  
 آنکه کن دادش با مان یکد لایان این  
 صفه آن بود که بر خنجره شیرین داد  
 و می سنت از انگار سیاه و سفید و سرخ  
 چون ابرو تو بهار سیاه و سفید و سرخ  
 و ندانم چای انگار سیاه و سفید و سرخ  
 و گریه چند بهار سیاه و سفید و سرخ  
 شد ندانم عقل با لای جان هر دو  
 بر آید جو تو بر داشت و انداخته چشمت

کشته شوند عاشقان یگد و چایچ شش  
 باده بوی است جان یگد و چایچ شش  
 خنجره خوش و بنان یگد و چایچ شش  
 ووش بخوابیده ام نرگس سدره  
 صبح اگر به پیش بخت او فتنه  
 دارم از کلمه بریان کلمه چند آنکه مهرش  
 کسب سالی می غفر کناد آتش بهر پس  
 گرچه پا لوده ندارد و سر و دندان  
 گفته ام این لطافت چه قدر توان  
 آنکه با لاله پا لوده رخ رنگین داد  
 تو و حلا و غفر من خیر و عرس  
 ز روز و الو وید بشش الوی تاج  
 ای چشت از خار سیاه و سفید و سرخ  
 رفتی و در فراق تو چشمم گریه گشت  
 از بیک از بسیاری و از کلمه خوش شد  
 سازم فدای بکرم ویت اگر بود  
 و چشمم که مسند و نا توان هر دو  
 میان ما و تو خیز جان تن حجاب بود  
 شکار میشد و ترک انداخته چشمت



بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را  
 بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را  
 بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را

<p>بنا و بر سر بالین خود کمان برود                  اکثر اشعار فارسی مرد است و بعضی                  رویت را حاجب گویند و شعر مرد را محجوب خوانند و بعضی بر آنند که حاجب کلمه است                  که قبل از قافیه در هر بیت واقع شود چنانچه لفظ داری درین بیت بر مصرع پیش از قافیه                  ای شاه بین آسان داری تخت                  حمله سبک آری و گران آری تخت                  درین آیات بیان هر دو قافیه کلمه داری                  پیری تو بدانش جوان داری بخت</p>	<p>واقع شد و رویت رفت کسی است که به مری عجب شخص دیگر سوار شود اسامی مع الحرف                  و این صنعت چنانست که کلام کس باشد از جمع حروف یحیی فی نکر از چنانچه نوالا با لطف                  منشا پوری گفته اند و صفت غم عشق خط و نند خط کتبه جیض لال                  التوافق این عبارت از آنست که شاعر بر وجهی شعر گوید که هر مصرعه او را با مصرعه                  دیگر از وی که ضم فنی مستقیم باشد از همان شعر و در لفظ معنی و قافیه و وزن هیچ خلل                  نرود چنانچه میر معری گفته                  آتشکده و صفت دل نمکین منست                  غوغا شدن و خشن آئین منست                  از دست فرد زبری اگر آب شوم                  بر لب نهی اگر می ناب شوم                  بیکارم و دیکارم چون بد حجاب اندر                  در خانه بیلتارم چون شخص خال اندر                  در مشک خطی کشید که این موی منست</p>
<p>دجله صفتی و چشم خونین منست                  جاسی تفت و نم بستر و بالین منست                  در چشم نیاب وری اگر خواب شوم                  از زلف برون کنی اگر ناب شوم                  گویا غم خاموشم چون خط بکتاب اندر                  با بسته بر قلمم چون پابر کاب اندر                  از گل طبعی نهاده کین و می منست                  صید ناله بباد داده که این بوی منست</p>	

بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را  
 بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را  
 بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را

بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را  
 بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را  
 بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را



خوابه عمار کو به سحر ای عشق تو با جان من رسیده افراط است و من تو صفا دل و حشر تو گداز  
 صورت توان بست که از خانه قدر  
 نی گشت و ادراک تو بر قامت کفایت  
 بیرون ز وصال تو دل مرا طلبی نیست  
 در ره خوئی چو تو با قوت لبی نیست  
 نوید من سوخته دل نی سببی نیست  
 المستمع خوابه نصیر الدین گوید  
 سبیل سب داد و بو غالیه زلف پاک  
 عود قاری بسجوت مجرب از بهما  
 باد و عطار شد در چمن روزگار  
 سوختن شیر گشت در چمن آسمان  
 شکل تجر است جو چرخ کرب و ان  
 صوت سیارگان همچو شکوه عیان  
 به بیان نجوم به چو گل بهر س  
 نو بهار تازه تازه گرد رنگ بوی خوش  
 بوستان چمن جلوه دگر ابط و جوی خوش  
 مرغ دستان ن بلبلان و صقائ و می خوش  
 تار و زلف نشاط مهر و شمع و خوش  
 نرس عشق شبوی باز از خوابه پس ارشد

پیدا شده باشد چرخ خوب تصویر  
 فی دامن و صاف تو در دست صفا  
 جز یاد تو در خاطر غمگین طری نیست  
 تار یک ترازو زرق و برق تو شبی نیست  
 دود از سر آتش زرد و خون ز جرات  
 شب چو گشاد از نسیم نافه شاد تار  
 عنبر سار افشاند طره اشب بر نهان  
 باز شده گوش گل بهر نوای هزار  
 ساخت مشک و عیتر خنجر  
 لاله و نسیم نو چرخ چو بر بوسان  
 زهره بان من شمع جوار غوا  
 مشکبوی از برج خوشین همچو گل از بوسان  
 المثنی جلیقه سوزنی خوش  
 برگرفت از باو مشکین گل نقاب روی خوش  
 گرد گل عاشق بهانه امیر رخ نیکوی خوش  
 خواند از کلبین ندین باز خود را شوی خوش  
 این بهیاری بهرامی و آن اندر غزل  
 چشمی دیدار او باز از در دیو ارشد

سازده کسب و کار آید و بعد از آن کسب و کار را شروع کند.

در این شمشاد با بنفشه یار شد  
 بوی خوشش و بیابانستان خوار شد  
 آبرو سازگان نوحه اوله یار شد  
 سینه چون دینا و گل چون نافه تا یار شد  
 بوستان آرای و هم نبر و هم عطار شد  
 تا بخت آمد و هم زانند او را مثل شد

المثنوی منوچهر گوید  
 همیکدر و صبا پیرا من گسل  
 هوا گریست عاشق بر تن گسل  
 بدینسان گشت کاشن معدن گسل  
 چو این و شوق دان از ویدن گسل  
 همیکدر و صبا پیرا من گسل  
 هوا گریست عاشق بر تن گسل  
 بدینسان گشت کاشن معدن گسل  
 چو این و شوق دان از ویدن گسل

ای ابر سیه بر چرخ سینه  
 چرا چندین گهر باری بسینه  
 تابی و در دیار اعد سینه  
 گهی اثبات اسباب و سینه  
 نه در بانی نه بسوختی نه سینه  
 چرا تندی گهی نه زنده سینه  
 پناش ز آتش و رخ بد سینه  
 گهی ارزاق عالم را کف سینه

المثنوی منوچهر گوید  
 ای بهنگام شجاعت چون علی تفسه  
 روده خشم تو کهرت اثر و باشد جاگزا  
 بر سر خوان نوالت چرب اغراعی سما  
 خال در گابت مس از و امل را بجیا  
 صد چهره شوق و جفا  
 در و فتنه ای گشته که با او  
 مطبوعه با مهر و دوست ملک  
 پیش پای گفت غرق عرف ابراجیا

در این شمشاد با بنفشه یار شد  
 بوی خوشش و بیابانستان خوار شد  
 آبرو سازگان نوحه اوله یار شد  
 سینه چون دینا و گل چون نافه تا یار شد  
 بوستان آرای و هم نبر و هم عطار شد  
 تا بخت آمد و هم زانند او را مثل شد

در این شمشاد با بنفشه یار شد  
 بوی خوشش و بیابانستان خوار شد  
 آبرو سازگان نوحه اوله یار شد  
 سینه چون دینا و گل چون نافه تا یار شد  
 بوستان آرای و هم نبر و هم عطار شد  
 تا بخت آمد و هم زانند او را مثل شد

در این شمشاد با بنفشه یار شد  
 بوی خوشش و بیابانستان خوار شد  
 آبرو سازگان نوحه اوله یار شد  
 سینه چون دینا و گل چون نافه تا یار شد  
 بوستان آرای و هم نبر و هم عطار شد  
 تا بخت آمد و هم زانند او را مثل شد

ای که در این عالم پیدا شد چون بنگر  
 بر سر بحر جلال از شعل مهر خس  
 پیر گشت بدین سپهر نیلگون بر این هوس  
 کجاست آن آب بجای پیرت چون نعل  
 گشت کیوان رخسار نوات یک یکس  
 هر چه در این عالم پیدا شد چون بنگر  
 بر سر بحر جلال از شعل مهر خس  
 پیر گشت بدین سپهر نیلگون بر این هوس  
 کجاست آن آب بجای پیرت چون نعل  
 گشت کیوان رخسار نوات یک یکس

ای فلک نیکو در بهر با چندین بصرش تو کش  
 تا مگر یابد بر نی بر پای مهرش  
 محل قدر زار از رشید و منجم چون کجاست  
 طوطی سیر فلک ساخت قدرت درین  
 رفته بر جود از جهان اجاش دست کردش

کوسبی تا به بند بحر پیغمبر

المسمی و کلام مظلومست که زیاده کرده باشد بعد از مصرع بیت او فقه از شر و مسرو  
 است که شمس را در تبط باشد معنی به کلام مظلوم مسروق در ساق و لیاق بیت را باید  
 که فی فقه مستند و نفس خویش تمام باشد چنانکه اگر مستند باشد و گرنه باشد معنی بیت بران متوق

<p> <b>ر ماعی</b>                  مثل تو به نیکی می یارست کسی اعی شوه نما                  مارا بنود جز تو به و او بهوسی بر خیز و بیا                  وقتست که شمع طهرم افروزی از روی فا                  تا چند دروغ انتظارم سوری بر خیز و بیا                  گرفت شراب تا به کجاست موقوف                  جز روی مبارک تو باقی بهیست بر خیز و بیا                  بی با ده و مطرب خوشش بهنگاشتن در دنیا                  یعنی که بسان غنچه دل تنگ به باش در باغ جهان                  مثال آنچه شمس را و بعد از مینی واقع شود فخری گوید بر باغی فخر طیب گفتش بر م             </p>	<p>                 بنامه مثال آنچه مشهور بعد مصرع بیاید                  هر چه که گل خان بر اندازی بازنگ و صفای                  در پاتو غیر زین جان افشام اسی عمر غریز                  اید و ملت صلت پی فزوری بی روی ریا                  جز صیل تو نیست از روی گرم ایراحت جان                  ماهم دوسه یاریم شسته مست با چنگ و نوا                  اسباب طرب جمله میا و ارم از دولت تو                  فان از شراب صبا گلنگ نهایش چون و کشتن                  چون لاله قیچ که چو گل خندان و گلشن بر                  مثال آنچه شمس را و بعد از مینی واقع شود فخری گوید بر باغی فخر طیب گفتش بر م             </p>
---	---

ای که در این عالم پیدا شد چون بنگر  
 بر سر بحر جلال از شعل مهر خس  
 پیر گشت بدین سپهر نیلگون بر این هوس  
 کجاست آن آب بجای پیرت چون نعل  
 گشت کیوان رخسار نوات یک یکس  
 هر چه در این عالم پیدا شد چون بنگر  
 بر سر بحر جلال از شعل مهر خس  
 پیر گشت بدین سپهر نیلگون بر این هوس  
 کجاست آن آب بجای پیرت چون نعل  
 گشت کیوان رخسار نوات یک یکس

ای که در این عالم پیدا شد چون بنگر  
 بر سر بحر جلال از شعل مهر خس  
 پیر گشت بدین سپهر نیلگون بر این هوس  
 کجاست آن آب بجای پیرت چون نعل  
 گشت کیوان رخسار نوات یک یکس  
 هر چه در این عالم پیدا شد چون بنگر  
 بر سر بحر جلال از شعل مهر خس  
 پیر گشت بدین سپهر نیلگون بر این هوس  
 کجاست آن آب بجای پیرت چون نعل  
 گشت کیوان رخسار نوات یک یکس

از اول شب تا سحر بیدارم و زانمیت  
 بنخس جو طلیب یگفت از لطف عشق  
 نداری صنی پندارم و بخت ر با عی  
 در قلم یگفتش دلدارم غنی نعم عشق  
 دل دارم درین بخت  
 هزار گدازم در دنی که  
 صد عاشق چون تو در سلاسل دارم  
 گونام تو چیست  
 ویدم پیری که دلربای میگرد با عی  
 وز عاشق بچاره جدائی میگرد  
 خاش بربان  
 اندک که نرسدم دیدم  
 گوریش بر آورد گدائی میگرد  
 دکان بدکان  
 زایه خرد و بلوی مشرب نظر در آمده که میت فی فقره مشرب تسقل در ست نباشد و بیست  
 موقوف باشد بران فقره نیست ر با عی  
 تا خط معبر ز رخت بیرون جست  
 ز باد و اشک خویش بر عاشق مست رخ گلگون کرده و جوی جمال تو مگر آب نماند  
 کان بنزه که زیر آب بودی پست سر بیرون کرده و ازین صله ایخبر دست و از شعاعی  
 میچکس با طریقه گفته و هم از مخمعات این مشرب ایله دیتی است که معنی بیصره مصرعه و  
 ایام و چهارده قوت و اشک و اندر واقع شده و آن نیست ر با عی  
 در حسین ترا که نامد الالا  
 خورشید که هر صبح برون آید تا  
 خدمت تو کند یا تو بسد ایا  
 پائی تو بسوی او که تا بسد با  
 انعکس و این صفت چنانست که مقدم کنند در کلام یک جزو را بر جزوی و ثانیاً عکس آن یعنی  
 مقدم را موخر سازند و موخر را مقدم و این استبدل نیز مانند مثال قرآن مجید قوچ للعلیل

از اول شب تا سحر بیدارم و زانمیت  
 بنخس جو طلیب یگفت از لطف عشق  
 نداری صنی پندارم و بخت ر با عی  
 در قلم یگفتش دلدارم غنی نعم عشق  
 دل دارم درین بخت  
 هزار گدازم در دنی که  
 صد عاشق چون تو در سلاسل دارم  
 گونام تو چیست  
 ویدم پیری که دلربای میگرد با عی  
 وز عاشق بچاره جدائی میگرد  
 خاش بربان  
 اندک که نرسدم دیدم  
 گوریش بر آورد گدائی میگرد  
 دکان بدکان  
 زایه خرد و بلوی مشرب نظر در آمده که میت فی فقره مشرب تسقل در ست نباشد و بیست  
 موقوف باشد بران فقره نیست ر با عی  
 تا خط معبر ز رخت بیرون جست  
 ز باد و اشک خویش بر عاشق مست رخ گلگون کرده و جوی جمال تو مگر آب نماند  
 کان بنزه که زیر آب بودی پست سر بیرون کرده و ازین صله ایخبر دست و از شعاعی  
 میچکس با طریقه گفته و هم از مخمعات این مشرب ایله دیتی است که معنی بیصره مصرعه و  
 ایام و چهارده قوت و اشک و اندر واقع شده و آن نیست ر با عی  
 در حسین ترا که نامد الالا  
 خورشید که هر صبح برون آید تا  
 خدمت تو کند یا تو بسد ایا  
 پائی تو بسوی او که تا بسد با  
 انعکس و این صفت چنانست که مقدم کنند در کلام یک جزو را بر جزوی و ثانیاً عکس آن یعنی  
 مقدم را موخر سازند و موخر را مقدم و این استبدل نیز مانند مثال قرآن مجید قوچ للعلیل

در قلم یگفتش دلدارم غنی نعم عشق  
 دل دارم درین بخت  
 هزار گدازم در دنی که  
 صد عاشق چون تو در سلاسل دارم  
 گونام تو چیست  
 ویدم پیری که دلربای میگرد با عی  
 وز عاشق بچاره جدائی میگرد  
 خاش بربان  
 اندک که نرسدم دیدم  
 گوریش بر آورد گدائی میگرد  
 دکان بدکان  
 زایه خرد و بلوی مشرب نظر در آمده که میت فی فقره مشرب تسقل در ست نباشد و بیست  
 موقوف باشد بران فقره نیست ر با عی  
 تا خط معبر ز رخت بیرون جست  
 ز باد و اشک خویش بر عاشق مست رخ گلگون کرده و جوی جمال تو مگر آب نماند  
 کان بنزه که زیر آب بودی پست سر بیرون کرده و ازین صله ایخبر دست و از شعاعی  
 میچکس با طریقه گفته و هم از مخمعات این مشرب ایله دیتی است که معنی بیصره مصرعه و  
 ایام و چهارده قوت و اشک و اندر واقع شده و آن نیست ر با عی  
 در حسین ترا که نامد الالا  
 خورشید که هر صبح برون آید تا  
 خدمت تو کند یا تو بسد ایا  
 پائی تو بسوی او که تا بسد با  
 انعکس و این صفت چنانست که مقدم کنند در کلام یک جزو را بر جزوی و ثانیاً عکس آن یعنی  
 مقدم را موخر سازند و موخر را مقدم و این استبدل نیز مانند مثال قرآن مجید قوچ للعلیل



بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید  
بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید  
بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید

زردست گشت بشکنت نطای فیت	وزر بندوی شایر بر چکای فیت
برق عیش از سرم پیشتر از عیش فیت	جور شای کاه مان گریه که الی فیت
سرمه برین قسیده است	بهست تاب شک جلقه زلفت هر دم
چو پریچ کوه بر کوه و غم در خشم	رفتی از چشم و مرا بر سر درد آفرود
دلخ برداغ الم بهالم و غم بر غم	گفتم از حسن تو و عشق خود و جوهر
مهر بر مدح صفت صفت و غم بر غم	بیایا که بیدارت آرزو بندم
بیا که بکسل از خویش با تو پیوندم	بیا که پیو مرا جان بلب سید بیا
ساکه روزگار ازین غم شب بیدیا	رسید تیر تو نا که بسینه دول گفت
چو پریچ کوه بر کوه و غم در خشم	و حضرت قبله گاهی ظلمه آس فرمود
در شید و طوطا فتنه که شاعر یک بیت	که قمارم که قمارم گرفتار

افسری بخاری گفته غزل و تو صفحه صفحه و هر صفحه آفتاب	زان حلقه حلقه سبیل بخت تاب
زان حلقه حلقه سبیل بخت تاب	اشک از تو دانه دانه و هر دانه دانه
زان حلقه حلقه سبیل بخت تاب	زان دانه دانه دانه دانه و هر دانه دانه
زان حلقه حلقه سبیل بخت تاب	هم آه شعله شعله و هر شعله سبیل
زان حلقه حلقه سبیل بخت تاب	زان شعله شعله آتش و هر شعله سبیل

مهرت از پاری گویند است که سیاهی او با پیدی آینه باشد و در اصطلاح

بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید  
بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید  
بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید

بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید  
بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید  
بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید



و اما در این حدیث و بیانی که  
در بعضی نسخ و کتب آمده است  
که در لغت و کتب و کتب و کتب  
و اما در این حدیث و بیانی که  
در بعضی نسخ و کتب آمده است  
که در لغت و کتب و کتب و کتب

آنست که منشی یا شاعر کلام را بطریق انشای نماید که حرفی از آن منقو باشد و حرفی غیر منقو طر	فرد	غوغای صحراییه یا توت رنگ باز
آنست که منشی یا شاعر کلام را بطریق انشای نماید که حرفی از آن منقو باشد و حرفی غیر منقو طر	فرد	میل جو غم
آنست که منشی یا شاعر کلام را بطریق انشای نماید که حرفی از آن منقو باشد و حرفی غیر منقو طر	فرد	باد صبا ناله ایست از کشتاد دریا
آنست که منشی یا شاعر کلام را بطریق انشای نماید که حرفی از آن منقو باشد و حرفی غیر منقو طر	فرد	با غمزه ناز کشن سن آیا چه کنم
آنست که منشی یا شاعر کلام را بطریق انشای نماید که حرفی از آن منقو باشد و حرفی غیر منقو طر	فرد	با خوف شرم با غم عو غا چه کنم

تأمله هر دلی که بعد از حروف علت که واو و الف و یا باشد واقع شود خواندن او معرب و  
سجده و در دست مانند استاذ و مبین و امثال آن چنانچه غیری جهت فرق بیان ال دال  
و و بیست و پاری نوشته است فاما درین ذکر کار آن طریق غیر سلوک است و  
در کلامی پاری فرق بیان ال دال  
پیش و در لفظ مفر و کرجی ساکنست  
آنچنانچه پاری است که یک چشم او سیاه بود و یکی کبود و صنایع کلام است که  
حروف یک کلمه او جمله منقو باشد و یک کلمه مکمل چنانچه اخیر خسرو دهلوی فرمایند

یقیناً که چنین سودا می شست مردم گفت	فرد	هوای شتابان
زینت دهر و زینت عالم شد	فرد	در جبین خنده است طبع
نخت معلایخت ممهر شد	فرد	جشیت مروج جشیت مو
زین عالم شد او به بخشش مال	فرد	تبع او زینت ماک
تفت مدام زینت اسلام شد ملک	فرد	تخت محبت حرس جیش کما مکار

و اما در این حدیث و بیانی که  
در بعضی نسخ و کتب آمده است  
که در لغت و کتب و کتب و کتب  
و اما در این حدیث و بیانی که  
در بعضی نسخ و کتب آمده است  
که در لغت و کتب و کتب و کتب

[illegible]

[illegible]

۵۰  
 ۱- من استعجل  
 ۲- من استعجل  
 ۳- من استعجل  
 ۴- من استعجل  
 ۵- من استعجل  
 ۶- من استعجل  
 ۷- من استعجل  
 ۸- من استعجل  
 ۹- من استعجل  
 ۱۰- من استعجل  
 ۱۱- من استعجل  
 ۱۲- من استعجل  
 ۱۳- من استعجل  
 ۱۴- من استعجل  
 ۱۵- من استعجل  
 ۱۶- من استعجل  
 ۱۷- من استعجل  
 ۱۸- من استعجل  
 ۱۹- من استعجل  
 ۲۰- من استعجل  
 ۲۱- من استعجل  
 ۲۲- من استعجل  
 ۲۳- من استعجل  
 ۲۴- من استعجل  
 ۲۵- من استعجل  
 ۲۶- من استعجل  
 ۲۷- من استعجل  
 ۲۸- من استعجل  
 ۲۹- من استعجل  
 ۳۰- من استعجل  
 ۳۱- من استعجل  
 ۳۲- من استعجل  
 ۳۳- من استعجل  
 ۳۴- من استعجل  
 ۳۵- من استعجل  
 ۳۶- من استعجل  
 ۳۷- من استعجل  
 ۳۸- من استعجل  
 ۳۹- من استعجل  
 ۴۰- من استعجل  
 ۴۱- من استعجل  
 ۴۲- من استعجل  
 ۴۳- من استعجل  
 ۴۴- من استعجل  
 ۴۵- من استعجل  
 ۴۶- من استعجل  
 ۴۷- من استعجل  
 ۴۸- من استعجل  
 ۴۹- من استعجل  
 ۵۰- من استعجل

[illegible]

مستطین میں مشرب تن بہت  
مستطین پیشینہ نیست \*  
و مریضہ اخرا میں پیشہ و طوطا  
بتحالیہ کنہ دیاں اب شکر کنش  
بخشای خدا با کہ نذر و طوطا  
پیشینہ پیشینہ نیست

[illegible]

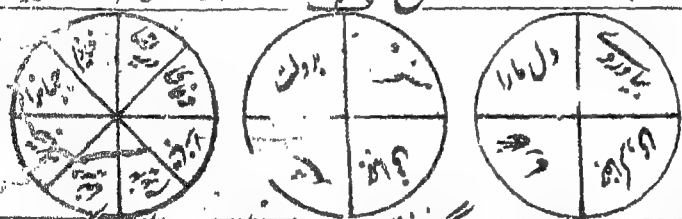
که از آنکه دامت که تو مایل بدوست  
سایه ی من میره آری باغ  
در کت طره ای تپی و مای دیگر  
ز آنکه زیر سبانه ات آفتابی دیگر

مرآة القلوب من كنى و  
سيرة  
سيرة  
ویدیه و دودم ایش و بیت خواجہ سلمان  
باع رخسار ترا امروز آلی دیگر  
سلمان رخ چو می بندی دفع آفتاب  
المشاکله این صنعت چنانست

[illegible]

این کتاب در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران  
در روز ۱۵ بهمن ماه در کتابخانه شخصی  
مؤلف در دسترس بوده و در آنجا  
در روز ۱۵ بهمن ماه در کتابخانه شخصی  
مؤلف در دسترس بوده و در آنجا

آنچه که در مقابل ظلم باشد در حقیقت ظلم نیست لیکن بطریق اشکال آنرا هم ظلم گفته اند و ظلمی است که چون در کتاب بطریق دائره نبوسند چند موضع در وی چنان بود که از هر جا که آغاز کنند بتوانند خدایات و دائره عوض برین تیره است و تدویر و لغت برگردانند و در اصطلاح اشعار است که خانه خانه کنند



الجميع يابسي أن أوازير گردانید است و در اصطلاح  
کند هر خانه پنج بیت و زیاده یا زوده که حد نبست باشد و قافیه هر خانه مخالف دیگر  
باشد و هر کدام خانه را مطلع عمده بود و بعد تمام هر خانه می بیازند آنگاه خانه دیگر شود  
اما بیت اجنبی یا پرید که مرتبط باشد بحسب معنی و با قبل خود و اگر نه به هر خانه  
یک بیت اجنبی نبیند مگر شود آنرا ترجیع بنده نامند و اگر ایات بنده مختلف بود ترکیب  
گویند و این قسم بود نا آنکه تنهائی بند هر کدام علمی است چگلی بر یک قافیه باشند  
چنانچه اگر آن ایات یگانه را جمع کند چنانچه کرد و دیگر آنکه ایات بند هر کدام  
خاص باشد مخالف با دیگری کما شرف فی امثالهم مثال ترجیع بند خواجیه سلطان و جی

[illegible]

کمال در این است که در این کتاب  
 نشان از این که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب

<p>زنجیر بایم کشیده داغ شاه بی          ز آینه دل سینه زده          در لوح حبسین بار خوانده          بیماری ماست تن زسته          هر چیز که غیر عشق و محبت است          من دست زدا منت ندایم          گر عرض کند هر دو عالم</p>	<p>ستانه شراب صبحگاه          زنگار سپیدی و سیاه          نقش ازل و ابد کما          درویشی ماست بادشاه          درندوب ماست از مناس          ده اینچه حکایت است و اس          بر من که کدام زین و خوا</p>
---	--

من دامن آن نگار گیرم  
 وز هر دو جهان کنار گیرم

<p>رونی تو بصورتی که منخواه          باقد تو سرودی شود          در کوی تو عقل نی سرو پا          چون آتش ز آگین بید است          ز بهار که خاک من هماره          هر جا که هست قبله ماست          غم نیست چو آن نگار با ماست</p>	<p>باغ دل و دیده را بسیار است          باق از سر است کج شد          از بهر تو ماه چرخ و خواب          عشقت ز دل شکسته من          از خاک در خودم کن دور          بخت و کعبه پیش ما نیست          هر دو جهان شوند در غم من</p>
---	---

من دامن آن نگار گیرم  
 وز هر دو جهان کنار گیرم

شال دیگر خواجه شیرازی علیه الرحمه فرمود بر جمع بندای سر و سبیل و گل اندام

داستان سخن ۱۲  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب

کشف جوار بار بار و بار بار  
ایستادگان در میان  
خبر خندان از سر

گسری و جگر جنب او برود و شوره روی  
و ده چهره ز اگر شود شسته برای چونتوی  
جور تو هست ز لای کمان سید هر کس  
عشق بقدر آن بها فله شرمش  
نیست تر او فاد گزین بود و عجب بود  
بر سر کوی عاشقی شاه و گدای ملی بود  
گردد هم عشق تو جان ز قدر جان بود  
آنکه چو عمر در خوری خون مرا چه بخور  
چشم خورشید یک نظر پیش نه آرد جان  
وز گل کوی نازکت پرده چرا کشد صبا  
خو بود و جفا و احسان آن که او بود  
بست آبروی او بر لب جوی سلطنت

حاکم و بین و دشت برود گدای این  
صد چو من ز فاش شود باد بختی چو تو  
کی بچو من سدهای جبر و بختی چو تو  
تا برسد او قند ظل های چو تو  
گر که کسی من سدهای وفای چو تو  
بادی کنده کسی کوست گدای چو تو  
زبان بزم که دانش نیست زاری چو تو  
خون خورم که خون من نیست زاری چو تو  
چونکه از قین رو بود فیض عطای چو تو  
کیست صبا که او بود پرده کشای چو تو  
بنده شاه و می ندلاف توای چو تو  
سر و جلال جاد را نشو و نمای زین

شال دیگر یک خاقانی گفته  
ان که آتش است که آتش است  
ز لای زور خیر که در دست بیداری کند  
که از این آفتاب است از چهره پدید آید  
بر و من که در دیندم در حال خون  
چون او را و صدا است و بایست که  
چشمش از حق عالم بطلو ایا مالدین که

شال دیگر یک خاقانی گفته  
وان گفت آنکه دست او بر است  
گرچه او از هر اصفاف و انست  
ورنه و صفتش کمی باشد چون  
بار قیاس از طرز گوید کان فلان است  
که اندرین آخ زمان صمد زمانست  
نجا رخا نقش و صد من او ستاد من

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, written in various directions around the main text blocks.









این شعر را از انجمن شاعران مصری بابتی باز کرده از شعر دیگری بر سیل عاریت نه  
بیطریق سرقه در شعر خود بیارد بجای که سخت مناسب باشد باید که این شعر بگانه  
مشهور بود و اگر اشارت بدان کند تهمت نشود و تضمین مصرعه و کم از مصرعه را  
ایضاً در شعر خوانند و تضمین بیت و زیاده از بیت را استعانت خوانند مثال این است  
سبزواری گفته و مصرعه مشهور شیخ سعدی رحمت الله علیه او را آخر تضمین نموده

بشی با صراحی نمی گفت سماع  
که ای بهر شی مجلس را سی دوست  
ترا با چنین قدر پیش مسح  
سجود و مادم بهو از چه روست  
صراحی بدو گفت نشنید  
تواضع ز کرد و نوازان ملکوت  
و غزیری مطلع مشهور آصفی ادرین دو بیت تضمین کرده

ول آباد من از جوربتان ویران  
ساز آباد خدا یا دل ویرانی را  
بایتان از که مهر مسلمانان ده  
باده مهر بتان تیغ مسلمانان را  
و ابوسعحاق اظمه که بعضی از شعرا و سابق ذکر شده مصلع غزل مشهور خوانده  
حافظ شیرازی را تضمین نموده و مصرعی از خود گفته

پیشم چون اسالی که دارو صحن ببارا  
بوی خوش ز دوحا بونی اگر داری غنچه  
چه آرائی به شکست ز عطران خسار پالو  
بختال تو به زبان و حسن و شکست  
سپهر از حکمت سخاو و از آرزو مهر آو  
که آتش بوی و ج افرا که گیسو آدام  
بوی قلیه اش خشم فروغ و بخار را  
آنا آب کنا با و گلکشت مصلح را  
بناک بوی نال خطا چه حاجت می با  
خیان و در صبر از دل که نهان ان بغار  
که آتش کشد و کشاید شکست این معاریا  
که عشق از پرده عصمت و ن آرزو لیا

این شعر را از انجمن شاعران مصری بابتی باز کرده از شعر دیگری بر سیل عاریت نه  
بیطریق سرقه در شعر خود بیارد بجای که سخت مناسب باشد باید که این شعر بگانه  
مشهور بود و اگر اشارت بدان کند تهمت نشود و تضمین مصرعه و کم از مصرعه را  
ایضاً در شعر خوانند و تضمین بیت و زیاده از بیت را استعانت خوانند مثال این است  
سبزواری گفته و مصرعه مشهور شیخ سعدی رحمت الله علیه او را آخر تضمین نموده  
بشی با صراحی نمی گفت سماع  
که ای بهر شی مجلس را سی دوست  
ترا با چنین قدر پیش مسح  
سجود و مادم بهو از چه روست  
صراحی بدو گفت نشنید  
تواضع ز کرد و نوازان ملکوت  
و غزیری مطلع مشهور آصفی ادرین دو بیت تضمین کرده  
ول آباد من از جوربتان ویران  
ساز آباد خدا یا دل ویرانی را  
بایتان از که مهر مسلمانان ده  
باده مهر بتان تیغ مسلمانان را  
و ابوسعحاق اظمه که بعضی از شعرا و سابق ذکر شده مصلع غزل مشهور خوانده  
حافظ شیرازی را تضمین نموده و مصرعی از خود گفته  
پیشم چون اسالی که دارو صحن ببارا  
بوی خوش ز دوحا بونی اگر داری غنچه  
چه آرائی به شکست ز عطران خسار پالو  
بختال تو به زبان و حسن و شکست  
سپهر از حکمت سخاو و از آرزو مهر آو  
که آتش بوی و ج افرا که گیسو آدام  
بوی قلیه اش خشم فروغ و بخار را  
آنا آب کنا با و گلکشت مصلح را  
بناک بوی نال خطا چه حاجت می با  
خیان و در صبر از دل که نهان ان بغار  
که آتش کشد و کشاید شکست این معاریا  
که عشق از پرده عصمت و ن آرزو لیا

این شعر را از انجمن شاعران مصری بابتی باز کرده از شعر دیگری بر سیل عاریت نه  
بیطریق سرقه در شعر خود بیارد بجای که سخت مناسب باشد باید که این شعر بگانه  
مشهور بود و اگر اشارت بدان کند تهمت نشود و تضمین مصرعه و کم از مصرعه را  
ایضاً در شعر خوانند و تضمین بیت و زیاده از بیت را استعانت خوانند مثال این است  
سبزواری گفته و مصرعه مشهور شیخ سعدی رحمت الله علیه او را آخر تضمین نموده

این شعر را از انجمن شاعران مصری بابتی باز کرده از شعر دیگری بر سیل عاریت نه  
بیطریق سرقه در شعر خود بیارد بجای که سخت مناسب باشد باید که این شعر بگانه  
مشهور بود و اگر اشارت بدان کند تهمت نشود و تضمین مصرعه و کم از مصرعه را  
ایضاً در شعر خوانند و تضمین بیت و زیاده از بیت را استعانت خوانند مثال این است  
سبزواری گفته و مصرعه مشهور شیخ سعدی رحمت الله علیه او را آخر تضمین نموده

این عطف صفت بر مذکر  
 از آن صواب است  
 لکن از جوب بداد  
 تمنای درین شوق  
 عطف در بعضی  
 روغن در بعضی  
 شهادت در بعضی  
 و او از بعضی  
 عطف صفت بر مذکر  
 از آن صواب است  
 لکن از جوب بداد  
 تمنای درین شوق  
 عطف در بعضی  
 روغن در بعضی  
 شهادت در بعضی  
 و او از بعضی

اگر حلاوت بود بر سرش زهی توفیق هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق که در کمین که عمرند قاطعان طریق که عقل خیره بماند دران مقام عمیق بیا بکشتی صحن و بگر دست غریق که هر کجا که روی نیست مثل این توفیق	برنج زرد پر از روغن و شبنم شقیق بغیر قلیه برنج این طعناها هیچ است بیزر و نوبه بر بیان نواله امروزی چنان فرو برم انکشتها بقعر برنج شده است مرغ مسکین بجز روغن غرق کلج گرم بدست آری خنثی ای بسحاق
--	--

این بیت کرد خاطر من میکند گذار وی سایه خدا ز سرم سایه بردار سر نام آوران بعضی نظا می ببايد رفت زین کاخ دل افروز	روزی سه چهار بیت که از گفته ظهیر کاخی آفتاب هر ز من نور و اگیر چه خوش گفتنت آن شیخ گرامی اگر صد سال مانی در یکی روز
--	--

گر باورت نمیکند از بنده این عهد آن مهر بر که انگشتم آندل بجا برم	و حکیم نوری دو بیت بر مغیر الضمین از گفته کمال الدین سماعیل الضمین نموده
---	---

شاید از الضمین کنم کان بیت الضمین جفت بودم با شراب با کباب یا زبا ناله چون شیر رباب دل چو پر تش کباب	لائق حال خود از شعر مغری یکدوبت اندر بخت که بودستم دیدار تو فرد بود اشکم چون شراب لعل در زین قبح
--	--

اخلار المضر این صنعت چنان باشد که شعری گفته شود بر روی که از حروف کلا

این عطف صفت بر مذکر  
 از آن صواب است  
 لکن از جوب بداد  
 تمنای درین شوق  
 عطف در بعضی  
 روغن در بعضی  
 شهادت در بعضی  
 و او از بعضی  
 عطف صفت بر مذکر  
 از آن صواب است  
 لکن از جوب بداد  
 تمنای درین شوق  
 عطف در بعضی  
 روغن در بعضی  
 شهادت در بعضی  
 و او از بعضی

این عطف صفت بر مذکر  
 از آن صواب است  
 لکن از جوب بداد  
 تمنای درین شوق  
 عطف در بعضی  
 روغن در بعضی  
 شهادت در بعضی  
 و او از بعضی  
 عطف صفت بر مذکر  
 از آن صواب است  
 لکن از جوب بداد  
 تمنای درین شوق  
 عطف در بعضی  
 روغن در بعضی  
 شهادت در بعضی  
 و او از بعضی

مخصوص یا از جمله حروف تہجی بر حقیقتی و ضمیر و خاطر گیر چون مصرع یا نیست  
 آن شعر بگویند و از آن شخص پرسند که آن حرف در اینجا چیست یا نه آن کس تعیین نماید  
 معلوم شود که کدام حرفست موافق قاعده که مذکور شود مثال اینجا از کلام حضور  
 حرفی در خاطر کنند اینست مصرع جامع که از او اخذ نمایند صفت سبیل شایسته که ایام  
 و ابیاتی که جهت دانستن حروف معهوده مقرر شده اینست **ح** محسن و نم در

اول از تو دارم صد عظم	نی عمل لبست حرف در دم هر دم
زینکو نه طو لم من مسکین عویب	کاخر شود آرام کم روی عدم

طریق یافتن حروف اینست که از مصرع اول این بیت یک عدد حساب کنند و  
 از مصرع دوم دو و از سیوم چهار و از چهارم هشت مجموع اعداد این چهار مصرع که جمع نمایند  
 یا توده میشود که مطابق عدد حروف مصرع جامعست پس حرفیکه در خاطر گرفته اگر در  
 مصرع اولست و در سه مصرع دیگر نیست حرف اول مصرع جامعست که صداد باشد  
 اگر دوم مصرعست پس حرف دوم است که فابود و اگر در سیوم مصرع یافته شود  
 پس حرف چهارم خواهد بود که سین باشد و اگر در چهارم مصرع بهم رسد و در  
 دیگری نبود حرف نیشتم است که شین معجزه باشد موافق عدد مصرع و عمل  
 بنیالقیاس اگر در مصرع اول و دوم موافق اعداد آن بود و مصرع  
 که سه میشود حرف سیوم مصرع جامع خواهد بود که تاست و اگر در اول و  
 چهارم مصرع یافته شود حرف نهم خواهد شد که الف است و عدد مجموع  
 آن بود و مصرع اشارت بدان است و بهم چنین اگر در هر چهار مصرع  
 آن حرف باشد حرف پانزدهم است که آخر مصرع جامع آمده و

مخصوص یا از جمله حروف تہجی بر حقیقتی و ضمیر و خاطر گیر چون مصرع یا نیست  
 آن شعر بگویند و از آن شخص پرسند که آن حرف در اینجا چیست یا نه آن کس تعیین نماید  
 معلوم شود که کدام حرفست موافق قاعده که مذکور شود مثال اینجا از کلام حضور  
 حرفی در خاطر کنند اینست مصرع جامع که از او اخذ نمایند صفت سبیل شایسته که ایام  
 و ابیاتی که جهت دانستن حروف معهوده مقرر شده اینست **ح** محسن و نم در

اول از تو دارم صد عظم  
 زینکو نه طو لم من مسکین عویب  
 کاخر شود آرام کم روی عدم  
 نی عمل لبست حرف در دم هر دم

ای ای التفات بنما بدین کلام یک مرتبه و حالت در دل خود فرستاده

و آن بیست و هفتمین قیاس باید نمود حروف دیگر را قائل مثال دیگر  
هم ازین قسم شرح جامع گوید  
و این بیست و هفتمی که از آن همیده  
اگر چنان خط و کوی چنان نقطه خال  
آفتی که مباد بر گشت بیست و اول

<p>مشال نخه از حروف پنجگانه          ز ذات شایه غازی طلق خالق          بهیجی حیرت سرخ و بی غرض گوئی          صلاح صفت خدایش فیض کلی          ملاذد و پروند شمیم و زریز          معانی لطیف می نیک کن</p>	<p>در خاطر گیرد و ریخته شود این بیات          فضا تا نزل جمل جان از منای          ز بخت و بی بخت زریز بری          صفت خدایش نقیشت لایق کلی          شود صدر ره و دم نوشیدن          ملائم قول لفظ معنی و سب</p>
--	--

از میت اول بحساب کند و از دوم میت دو و از سوم چهار و از چهار میت دو و  
پنجم شانزده مثلا اگر حروف مضموم در بیت اول یا قه شود و در ثانی ایات نباشد  
حرف پنجمی است که الف باشد و اگر در بیت اول و پنجم هم میرسد و در دیگر ایات  
حروف پنجمی باشد که ظا است بطریق قاعده که جهت نشانی قلم اول مذکور شد  
نهایتا در اینجا جهت گرفتن عدد ملاحظه صراحت و در اینجا ملاحظه ایات

و این عبارت از آنکه چیست حدوث اتمه لفظی یا مصرعی یا زبانه که بحسب حرفت مستحب  
از روی حساب محل موافق تاریخ سال هجری آن باشد تاریخ آن کند حسن ا

[illegible]









4

و بسیار لویم سیوم اند بسیار بارنده لویم چارم اند بسیار بزرگ لویم چم

[illegible][illegible]







در بیت آخر شبیه است و در اول کنایت عطائی  
 سودا بسر منجیچک نذر کوه  
 غم بر سر غم نیم چنگ نذر کوه  
 دور از وطن خوش بخاری کردم  
 چون شیر بدریا و نهنگ نذر کوه  
 و از جنس شبیهائی که اخیر سرود و دلهوی اختراع آن نموده این بدست  
 زهی خراشش از زمین بیاری  
 بگوئری بنشاط آمده اینداری  
 شرمای نرولها آویز است  
 اگر فلانی و کائنات تصابست  
 انقضاست که شیهت بر مغری تعیین ملک الشعرائی در و گاه ملک شاه آن بو  
 که شب عید سلطان کمان گرویده و در دست داشت با ارکان دولت جهت و  
 بلال بر بام برآمد و با شکل تمام شکل بلال مرغی میشد آنکه چشم سلطان بر ماه  
 افتاده باشارت انگشت تمام اکابر نموده و از غایت بخت و سرور با مغری فرما  
 داد که در مجلس شعی برخص سازد و ستادین باعی بدیه انشا و نموده و ماه را بچار  
 شب بر طاق بیان سرود  
 ایامه کمان شرمایری گوئی  
 با ابروی آنظره نگاری گوئی  
 فعلی زده از زیر عیاری گوئی  
 در گوش سپهر گوشواری گوئی  
 سلطان از جبار آمد ایسی خاص صله فرمود استا و ثانی این بیت بدیه عرض شد  
 چون آتش خاطر از شاه بدید  
 از خاک مرآت بر افلاک کشید  
 چون آب منی ترانه از من بشنید  
 چون باد بی مرکب خاصم بخشید  
 سلطان هزار دیار و یک افام نمود و فرمود با لقب من مجا و اسب از چوب لقب  
 سلطان مغر از این دو نام شاعر امیر علی نام او را بانام خود خواند و از این مغری خطاب شد





[illegible]

[illegible]



نزدک عقل سرور یک اصل گوهر نم	لفظ حیات بیش تو و در شاهوار
و همان تنگ تو آنمختگی از دهن	وجود من میان تو لاغری آنمخت
و ازین قبیلست این و بیت او شاد بعد الواسع جلی	پشت خدیجه من بزم حجب و ب
بعد شوریده او هم صفت حال من است	چون عقیقه تم سنگ چو سنگ در آرم
تو بلب چون شکریاب و عقیقه من است	تشبیه اشکبار آفتان باشد
مشکلم خیر بر اینجی من	سپهان ظاهر نماید که مقصود او تشبیه نیست بلکه چیز
دیگر است و فی الواقع مطلب تشبیه باشد چنانچه امیر مغری گفته	
گر نورش روشنی شمع تراست	پس کاش نورش من از تجربه چراست
گر شمع تولی مرا چرا باید سوخت	و دماه تولی مرا چرا باید کاست
گر تو خرمی چرا عدوست نگون	و رفتی نه چرا عدوست نثار
روزم سیاه چرا اگر تو سیاه خط	اشکم عقیق حسد اگر تو عقیق لب

خواجہ سلمان ساوجی

عاشق اگر منم چنانچه دریده پیر من	تو که اگر منم چرا لاله بود بخون
گر سر تو بی چراست پایم در گل	و لاله تولی بر دل من داغ چراست
تشبیه تقصیل چنان باشد که در کلام خیر بر اینجی تشبیه نمایند و باز از ان	رجوع نموده تشبیه را بر تشبیه بی حسد و بند و تقصیل نهند مثال قوا
چرخ ماهی و پستی تو آرز آنکه	نست این هر دو را دوام قرار
بلک از است چرخ را بملین	بلک از است ماه را ز نسیا
شیخ نجم الدین از این معروف ید اسد قدس سره میفرماید	

نزدک عقل سرور یک اصل گوهر نم  
و همان تنگ تو آنمختگی از دهن  
و ازین قبیلست این و بیت او شاد بعد الواسع جلی  
بعد شوریده او هم صفت حال من است  
تو بلب چون شکریاب و عقیقه من است  
مشکلم خیر بر اینجی من  
دیگر است و فی الواقع مطلب تشبیه باشد چنانچه امیر مغری گفته  
گر نورش روشنی شمع تراست  
گر شمع تولی مرا چرا باید سوخت  
گر تو خرمی چرا عدوست نگون  
روزم سیاه چرا اگر تو سیاه خط  
عاشق اگر منم چنانچه دریده پیر من  
گر سر تو بی چراست پایم در گل  
تشبیه تقصیل چنان باشد که در کلام خیر بر اینجی تشبیه نمایند و باز از ان  
رجوع نموده تشبیه را بر تشبیه بی حسد و بند و تقصیل نهند مثال قوا  
چرخ ماهی و پستی تو آرز آنکه  
بلک از است چرخ را بملین  
شیخ نجم الدین از این معروف ید اسد قدس سره میفرماید  
نست این هر دو را دوام قرار  
بلک از است ماه را ز نسیا

نست این هر دو را دوام قرار  
بلک از است ماه را ز نسیا  
شیخ نجم الدین از این معروف ید اسد قدس سره میفرماید  
نست این هر دو را دوام قرار  
بلک از است ماه را ز نسیا

[illegible]

شمع آری چون دل جفا می دارد	با گرمی و سوز آشنائی دارد
سر شمع بزم سر رشته	کان رشته سوز آشنائی دارد

نزد و یک این صنعت است این رویت امیر خسرو به بحر لغتمانی بدست خان کرم	روان بلرزه در آمد که اینجمل چه مرا
که عطا دور و یا قوت بخشش کف است	آه سخا حسن و خا شاک مایه کف است
نگشته باید که در جمیع تشبیهائی که ذکر شد	

وجه تشبیه بر اصل و اثر باشد تا تشبیه پسندیده و دیگر وجه تشبیه بر اثر که اگر عکس کند  
یعنی تشبیه بر تشبیه مانند سازند به سخن درست و معنی مطبوع شود چنانچه تشبیه خسار بکل در  
زلف بنیل که اگر عکس کنند و کل را بر خسار و بنیل از لفظ تشبیه سازند هم صواب بود

این بیت شیخ سعدی شامل اینجاست سنباش سپهر زلف محبوبان	گل حش جوعارسل فوجوان واگر تشبیه در کمال حسین در جود
---	--

اقل مرتبه باید که مشبه و جودی باشد حاصل در اعیان چنانچه مشبه موجود نیست التماس  
صنعت چنانست که شاعر اولاً چند صفت محل بر شمار و ثانیاً تفصیل تفسیر آن  
بیاورد و این دو قسم بود جلی و خفی تفسیر جلی آنست که شاعر در مصرعی بایستی  
الفاظی گوید که میباشند و تفسیر محتاج بود در مصرع و بایست دیگر تفسیر او کند و در  
بنگام تفسیر همان الفاظ را باز تکرار نماید چنانچه او است

یابند و یا کشاید یا ساند یا دبد	تاج جهان پاشی باشد شاه از چین یا دیگر
انچه کشاند و لایت انچه بد بد خواسته	انچه بند و پاشی دشمن انچه کشاید حصا

قطعه اخری بغیره

[illegible]

فصل پنجم در بیان آنکه در کمال درجه در ششمین و هفتمین آن  
در ششمین و هفتمین آن در ششمین و هفتمین آن در ششمین و هفتمین آن  
در ششمین و هفتمین آن در ششمین و هفتمین آن در ششمین و هفتمین آن  
در ششمین و هفتمین آن در ششمین و هفتمین آن در ششمین و هفتمین آن

که کشاید گاه بند آن نگار سیم بر  
انچه کشاید قبا و آنچه بر بند و کمر

بآدمت اندر شهر یاری برقرار و بر دوام  
اصل نبات نسل باقی تحت عالی نسبت ام

سال فالح و حال مالم و اصل و سبب و سبب  
سال خور و سال نیکو حال سال مالم و سال

تفسیر حنفی از سوره بقره تا سوره نساء  
تفسیر حنفی از سوره بقره تا سوره نساء  
تفسیر حنفی از سوره بقره تا سوره نساء

همی آرند پوسته زهر حسن تو پید  
طرب طرب و غش غش و شکر شکر  
میز و شست خیز از شست از تهر و جود و

همی رانند عوارف و بهرین تو آسان  
دور دریا رخا و شکر نال و گوهر کا  
چو خواهد جام و مجلسی چون گداز دیدن

روحان از شخص و فرق از دوش یک روحی است  
علی نرکان به بهر استماع تو باشند و ایتم

و راز دریا و نور از خاک سیم از سنگ و  
نیز و نور و زنده و شست خیز از صانع که العالمین

مخل خرمای کریم ابریشم صدف زناشیک  
لرزه از خدایت اجوت غایب محض است

مال شکر بحر غیر خار گل محل انجبین  
حالی ارشش چیز شش خیر این بکیم بقین

بجایان زهر و مخاط از پنج ضمیر از ام شینا  
شد و بر سر و بر و تو ای مه رس

دل زما و در لب اخلاق قزبان از آواز  
شند و طلب کیست و تو ای صنم چین

هشتاد و پنج هزاره چو ابر و بتوار خم  
هشتاد و پنج هزاره چو ابر و بتوار خم

روى من چهاره جو گيسو توار احدين  
مامر اگذاشت آن نوشين لب شرين

ن قرار و جان نشاط و دل برادر لب

طبع کام دست جام و روی نگ و چشم خرم

گر بایم گاه نوشدا آخرت قنہ جو  
 آنچه بکشاید قباد آنچه بر بند و کمر  
 که کشاید گاه بند آن کار سیم  
 آنچه بکشاید قباد آنچه بر بند و کمر

**خواجہ حافظ شیرازی**  
 سال فال و حال مال و اصل و نسب  
 سال خور و فال نیکو حال سالم مال پر  
 باد اندر شهر یاری برقرار و بر دوام  
 اصل ثابت و نسل باقی تحت عالی نیت ام

نفس خفی است که در میان تفصیل آن بود وقت تفسیر آن  
 بهم آواز نیارد و کمر از کند و این قسم در اشعار عبد الواسع جلی است از انجلی است  
 همی آرید بوسته زهر حسن نو پید ا  
 طرب نخل و غش نخل بر شکر کم و مشک بو  
 همی رانند عواره زهر بر بند و نوا  
 دوز در بار رخا و شکر مال و گوهر کا  
 چو خواهد جام در مجلس جو گیرد و میج دیدان

روان از شخص فرق از دوش رنگ ز روی چشم ز سر و دواز دریا و ز از خاک میسر از سنگ و  
 علی از کان به استمتاع تو باشند و ایم شست چیز و روزه و شست نیز از صنع به العین  
 نال شکر بحر غیر خار گل نخل و انگبین  
 خالی از شش چیز شش خیر این یکم بقین  
 دل زیاد و لب اخلاق زبان از آواز  
 شد و طلب کیست و توای صنم چین  
 روی من بچاره جو کیست و توای چین  
 نامر آنکه داشت آن نوشین لب شیرین  
 طبع کام دست جام روی نگ چشم خم

نخل خرما که مر بر ششم صد و زیاده  
 از چه از خدمت بصوت غایب و خطرت  
 جان ز مهر و خاطره از چرخ صبر از شینا  
 شد و بر جوی آورد توای مه سرش  
 شست من بخواره چو ابر و توای زخم  
 شست چیز و شست چیز اندر شمش بکشند  
 ن فرار و جان نشاط و دل برادر و لب

اصل چینه اصل مه و این اشیا است چرا که گویم به  
ناری یعنی خلق است

و کما یبارک فی اسمی است

قدم ۱۴

پیر مرغی سخا لقا از چهار گوشت : چهار طبع ضعیف چهار جنس  
زناز گری جسم باد سردی دم زاب تیزی خشم و زخا خشکی کام  
قوامی مطرز

جلد و جان چهره چشم من است  
هم نغم خسته هم بتن مهجو ر  
خورد و خورد و لبش او ناکام  
او ما خون من را اندوه

تأليداً كمحج بما يشبه الذم	ط
----------------------------	---

این صنعت عبارت از آنست که منشی یا شاعر و کلام محبوس را و مدحی استایلین  
و از اوصاف کمال و ذکر کند بعد از آن خوابد که بران صفات صفات دیگر بنظر آید  
آغاز از کلمه کند که سماع را تسمیه آن شود که بعد از این هم گوید و از معایب و ذکری نماید  
لیکن چون بصفت کمال بگویم که ساز و سماع را نشاط افرازد تا کید و مح سابق گردد  
و مثال از حدیث غیر علی افضل الخبیة و الصلوة انا افضل العرب  
بیدائی من شریین و در بارسی میخسود و دهلوی رحمت الله علیه فرموده است

لبت عیسیٰ مریخ یوسف لیکن حسن خورشید  
قامت شان سرور استین

خواجہ لرمائی و شرفی ہمایون کتبیت اول شامل این صنعت است دوم

بیت همته شادابی سخن شنید ۵  
شبش مهر فرساولی روز پوش  
لبش روح پرور ولی می فروش  
رخش آیه از باع رضوان نشان

والله اعلم  
بما فيه  
الغيب

[illegible]





از کلاه نقره شده در آتش  
 لاله نقطه سیاه وار  
 است که انور و ن  
 لاله میباشند و  
 با آتش بود  
 از کلاه نقره شده در آتش  
 لاله نقطه سیاه وار  
 است که انور و ن  
 لاله میباشند و  
 با آتش بود

آن نیست نشان آبله گشته عیان	از بسکه بخوبی شده انگشت لب
آسیب اشاره ز رخسار مانده نشان	ابر خسرو بلوی فرموده در مجنون وید
لاکه که بدل گشته شدش و د	آز آهنت آتش آلود
آتش رقی که بنفشه را بدوش است	از تمام من بگوید پوشش است
سرخ چشم که تو میچ میدانی که چیست	فامی بر این من و حال من بگریست

سوال و اجواب این صنعت امر آینه نیرنگ است  
 بر صرع یا مینی جواب سوال بیار و یا صرعی بطریق سوال گوید و صرعی بطریق جواب یا  
 مینی سوال یا مینی جواب مثال آنچه در صرع واقع شود فحش می گفته باز مینی ایهام  
 گفت جانام سوی من بگذر گفتم چشم  
 گفت بنما چیست چشم گفتش ابر بهار  
 خاک بر میدارم از رخ پرده گفتم لطفت  
 گفت جای من کجا لاف می گویم برل  
 گفت ترک جان کن رها کرد گفتم چه چشم  
 گفت آنی زن خاک بگذر گفتم چه چشم  
 گفت چشم خویش را گویند گفتم چه چشم  
 گفت خواهم بخواران جای اگر گفتم چه چشم

هر سوالی که از آن بت براب	دوش بگردم مراد و جواب
گفتمش بنر شب نشاید دید	گفت پیدا بشب بود هتایب
گفتم آتش بر آن رخ که فروخت	گفت آنکودل تو کرد کباب
گفتم از روی تو بتا هم روی	گفت کس و نتابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق تو ارم	گفت عاشق نکو بود بعد اب
گفتم چکیت وی راحت من	گفت هر دم ز روی خسرو شتاب

از کلاه نقره شده در آتش  
 لاله نقطه سیاه وار  
 است که انور و ن  
 لاله میباشند و  
 با آتش بود  
 از کلاه نقره شده در آتش  
 لاله نقطه سیاه وار  
 است که انور و ن  
 لاله میباشند و  
 با آتش بود  
 از کلاه نقره شده در آتش  
 لاله نقطه سیاه وار  
 است که انور و ن  
 لاله میباشند و  
 با آتش بود

از کلاه نقره شده در آتش  
 لاله نقطه سیاه وار  
 است که انور و ن  
 لاله میباشند و  
 با آتش بود





نغمه نو تر یا تنج یا بازار زمین  
آن ابروی زرین هلال مضاف  
یا پاره سیم است که بر ساعد پنهانی است  
یا پاره نور است که بر چپ کبود است  
بر خوان فلک در نظر دوم صایح  
یا ابروی البست که بر شپه غنچه  
یا حلقه گوش نه اقدیم اق است

در حاجی ملقب بفرمان  
یا غنچه سیمین ست شنگه بان است  
یا ماهی سیمین است که بر نیل و است  
یا بر سپهر زریحانه گمان است  
که قوس رست گهی نیمه نان است  
یا شک سیمین شهنشاه جهان است  
یا فصل سیمین سلطان مان است

مولوی عبدالرحمن اسحامی

عاریض است این باقر یا لاله احمر است  
چشم تو آهوست یا جادوست یا صیادوست  
آن تو که شیری با آفتاب وی هست  
آن حسن یا حسن یا حسن یا حسن است  
آن خطه حبیب یا بحر یا طغی است  
آن جهان فتنه یا عین ملایزک است

یا شمع شمس یا آینه دلهاست این  
یا دود ادم سیمین یا زکریا است این  
آن شکر یا شهد یا عسل آب و جوی است  
آن بنفشه یا شبیه یا گیسوی جوی است  
یا قدس یا هلال عید یا ابروی است  
یا بدشان سامری یا غمزد و جوی است

اما صاحب مفضل این صنعت اسوی معلوم مساق غیره نام کرده یعنی اندک شین معلوم  
در مقام راندن غیر معلوم گفته که چون این صنعت کلام مجید حق تعالی است و آقا و ایا که  
عبدالله اوفی ضلک المقتدر را خوش شایسته که آنرا تجریدل خوانند و این بیت انقضی است  
بخشایند است که ما یا شامیر آئینه بر جهر اتم و زینت است طایفه البسای لغهم  
و این صنعت عبارت از آنست که شکاف و شکسته یا فراموشی یا گفته نماید و احسن

بازار زمین  
نغمه نو تر یا تنج  
یا پاره سیمین  
یا پاره نور  
بر خوان فلک  
یا ابروی البست  
یا حلقه گوش  
در حاجی ملقب  
یا غنچه سیمین  
یا ماهی سیمین  
یا بر سپهر  
که قوس رست  
یا شک سیمین  
یا فصل سیمین  
مولوی عبدالرحمن  
عاریض است این  
چشم تو آهوست  
آن تو که شیری  
آن حسن یا حسن  
آن خطه حبیب  
آن جهان فتنه  
اما صاحب مفضل  
در مقام راندن  
عبدالله اوفی  
بخشایند است  
و این صنعت عبارت

اعمال تجاوزه کند بیکه ثبوت آن مستعد یا محال باشد تا ساع را گمان نشود که آن را در آن صفت غیر متناه است و این نیز سه شمر بود اگر آنرا محال گمانست بسبب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند چنانچه	و اگر صفت مبالغه کن است از رو و اگر صفت مبالغه کن است از رو
عقل و محالست بحسب عادت آنرا اغواق نامند چنانچه	در روز و در شب
بهر هر چند جد و جدی شد ابرام	دو روز تو شب نباید اصلا بریده شود
و اگر محال باشد عقلا و عاونا آنرا محال خوانند چنانچه میر علی اسد	توطن بهی که ماه حسن تو رک است از غایت نازی نشانها پید است
میر علی اسد	از زخم سر و دزلت غم بویست از انگشت نمای هر کسی در کویت
و غیر میری در صفت است گفته	اگر صفت و صفت او نگاری روان گردد بروی صفت چون نور
ز پیش رویه دارونی قرار می شود بر حرف از نوک فم دور	بلوغ سنگ نگردد شبیه او آرا م
حضرت قبله گاه بی خطه السامی در صفت براق فرموده اگر چه نسبت براق غلو تو انجفت جانفش ر صفار خشان تر از مور	دم از زبندی چون کاکل و ر
از مشرق تا به مغرب وادی شمع	





بعد از آن بیازید چیزهای که باها تعلیق دارد زنی تعین اعتمادی وجدان سامع  
 هر یکی را بهر کدام که متعلق است بنابر ساستها باز خواهد بست این صنعت بر دو قسم  
 قسم اول نشر بر ترتیب است اول اول دوم بدوم علی هذا القیاس مثال عرضی  
 تا بگوید شنید لطف تا بنجاید شل لب  
 در مشام غایب است در دهان کینه  
 تا بگوید شنید لطف تا بنجاید شل لب  
 در مشام غایب است در دهان کینه

عبدالواسع جلی گفته

از برای تمییز این دو ایم شست چیز  
 شهد خالص شک افروزد و احرار قند خیز  
 ز عشق است چو زلف میان عده خود  
 قدم دو تا و میان لایع او شرم مود

اوستاد خودوسی

بروز نبرد آن یل ارجمند  
 برید و دید و شکست و بهست  
 فیروز رفت و بر رفت روز نبرد  
 بشمشیر و خنجر بگرفت و کند

قسم ثانی از لطف نشر بر ترتیب است نباشد و این نیز دو نوع بود اول  
 ترتیب شکر بر عکس ترتیب است باشد و آنرا اسکوس ترتیب گویند چنانچه بیت حضرت  
 قبله گای سلمه الله تعالی د بهار  
 نیز جلوه های چشم و رخسار  
 مختلط و در هم باشد و آنرا مختلف ترتیب نامند چنانچه  
 گل کز سن بهم بر اهل اجبار  
 نوع دوم آنکه ترتیب نشر  
 گل کز سن بهم بر اهل اجبار  
 نوع دوم آنکه ترتیب نشر



[illegible][illegible]





چهره ناکاو و آنرا که در اعضا شست  
ببینی و دل درج کند و این مشک کاویت  
بگوشت مردم نداد این آب رغبال  
بهر نافت آهوی ندید با قه متار  
لومی فارغ از بلای خمی

ارشال امثالین است که شاعر  
نصیحت همه عالم بگوید و نفس  
بر سنگ باره نشود گوهر نفس  
کونی این از جای خسوف  
التدارک این صنعت چنان

که شاعر کلام ابتدا با الفاظی که سماع پندار که بچوست چون باقی کلام شنود معلوم کند  
مدحت مدح تو بگفتند و خواهم که بگویند  
حیف باشد ز آنکه انسان گوشت از پیر  
وانی که بس از وسط آمد ای صنم  
هر که بود که از تو کشمیر که نت  
بر بای که ده و بدو بتکش گرفته است  
بر روی در گنجه و این پس آمده

تا از روی که مدح تو زانده بر تو نیست  
ترنم دنیا پاک انسان را تو پالی جو جا  
زلفیکه هست پریشان و چین تاب خم  
برقصال نقد روان چون رودم  
خود را بخت من بسیار خسته هم  
یعنی که طره تو صبا وقت صبحدم

این صنعت است است که نیکویند  
شعری از چیری تعبیر نماید و بگوید  
از قیاسی است دست او در بار  
گرچه شکست از چینی شانه نصیر بار  
ز دل آید است و خود چو پاش نباشد  
از شایسته عاشق از چوشت که بگوید  
نیکویند است مادی که در سبیل

عجب این عبارت از است که شاعر در  
جای در گم میانه دریا است  
او ستاد عنقه است  
مشک نیز مشکبوی مشکبوی مشکبوی  
از قرار از زمانه بر او خود چو پاشد پقرار  
و زخمه خوست چشمتش خند باشد در رخسار  
نیکویند است سروی کا قلاب و با

در این صنعت که شاعر  
نصیحت همه عالم بگوید و نفس  
بر سنگ باره نشود گوهر نفس  
کونی این از جای خسوف  
التدارک این صنعت چنان  
که شاعر کلام ابتدا با الفاظی که سماع پندار که بچوست چون باقی کلام شنود معلوم کند  
مدحت مدح تو بگفتند و خواهم که بگویند  
حیف باشد ز آنکه انسان گوشت از پیر  
وانی که بس از وسط آمد ای صنم  
هر که بود که از تو کشمیر که نت  
بر بای که ده و بدو بتکش گرفته است  
بر روی در گنجه و این پس آمده  
این صنعت است است که نیکویند  
شعری از چیری تعبیر نماید و بگوید  
از قیاسی است دست او در بار  
گرچه شکست از چینی شانه نصیر بار  
ز دل آید است و خود چو پاش نباشد  
از شایسته عاشق از چوشت که بگوید  
نیکویند است مادی که در سبیل

باز در این صنعت که شاعر  
نصیحت همه عالم بگوید و نفس  
بر سنگ باره نشود گوهر نفس  
کونی این از جای خسوف  
التدارک این صنعت چنان  
که شاعر کلام ابتدا با الفاظی که سماع پندار که بچوست چون باقی کلام شنود معلوم کند  
مدحت مدح تو بگفتند و خواهم که بگویند  
حیف باشد ز آنکه انسان گوشت از پیر  
وانی که بس از وسط آمد ای صنم  
هر که بود که از تو کشمیر که نت  
بر بای که ده و بدو بتکش گرفته است  
بر روی در گنجه و این پس آمده  
این صنعت است است که نیکویند  
شعری از چیری تعبیر نماید و بگوید  
از قیاسی است دست او در بار  
گرچه شکست از چینی شانه نصیر بار  
ز دل آید است و خود چو پاش نباشد  
از شایسته عاشق از چوشت که بگوید  
نیکویند است مادی که در سبیل





نفسی که از آنکه از اندامهای جسمی که به نفس اندک و کمی است در دنیا بندهای آن را می کشد و در هر یک از اینها بندهای ۱۲





۱۲۰  
 این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات و جملات است که در کتب معتبره و مشهوره مذکور است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و جملات پرداخته شده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و جملات پرداخته شده است

فقر و بخت و محنت و راحه و ان شرف الدین سفیده را ترک است	لاجرم هیچ شغل نیست قرار شهرت مال و جاه آفت و ان
--	--

که در اکثر آن عایت این صنعت است از انجاست

با و در باغ مادش جلوه گر کرده از لعل سمنندش خسروان پاره پاره بر تن بدخواه او کارگر بر تارک خصمان او بود و در بوستانش ساخته	عند لب و طوطی و طاووس نر گوشوار و یار و طوق و کمر چو شستن و خود و فراگند و سپهر گرز و خشت و ناخ و تیر و تبر بلبل و قمری و کبک و فاخته
--	---

اگر تفریق عبارتست شاعر و چیز را از یکدیگر جدا کرده و هر کدام را بوجه دیگر شرح و  
 علی آنکه بیان ایشان جمع کرده باشد مثال ماه تمام چون رخ زیات کی بود

سر را کجاست که گشتش بر خمار نی نی کجاست ناف تو و ناله تار بگویم که ماهی که ماه سپهر نه سر و روانی که سر و روان	گفتن خطاست ناف ترانه خطا خوابی که رانی در شکوهای بیون گفته بکا بد ز مهر تو تو فارغ ز محبه سر با این است و تو عین روان
---	--

خواجه سلمان

نه چون نور رایت بود آفتاب طور من نبود چو طور عالمان و زکات کی بود مانند او سرو سبزه القیبه و این صنعت چنان بود که شاعر در مصرعی یا ابیتی چیزی چند را یاد کند	که این از خطا آمد این از صواب طور من باشد نیاز و بطور ایشان زانکه گل خسار و خوش قیامت که این از خطا آمد این از صواب
---	--

این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات و جملات است که در کتب معتبره و مشهوره مذکور است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و جملات پرداخته شده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و جملات پرداخته شده است

این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات و جملات است که در کتب معتبره و مشهوره مذکور است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و جملات پرداخته شده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و جملات پرداخته شده است

بعد از آن در صرع و یا بیست یک چیز دیگر یازده که با آنها تعلق دارد و اضافت کند  
 لدام بهر یکی علی تعیین این صفت مانت لبت اشراست مگر آنکه در اینجا اضافت عین است  
 و در اینجا بیست هست خطش از عارض و چون آن سیکه ابروان و اگر گنگار  
 جهان و دلی دشم حاصل نکند موجود | غمزه توان سید عشه تو این گشت  
 محمد خان قدسی اخیم عشق می نمید آشنایان بدل بوا هو سق بن یکبار  
 حیدر شرح و کرم بازوی احسان | کان روزی کشاد وین زنجیر است  
 عبد الواسع جلی از چند قصه است که در تمام آنها این صنعت گاه داشته و از آن جمله است

قصیده

همی کند تفاخر خردت سلطان ز دست نامش همیش همی شرف یابند بیج شکرت نامی عدوی او باشد ز بهر شوکت او شد بلال و شمشیر کند فلک بنداخته بر جهان او را ایا شهی که گراز تو اهازاتی باشد که شکست و بزمه کار باشند جو ز دوستی که دقاده بدست و کفر کنند بکنه می خست و است ایقبال ز بزم تو چهل خوار خسته است بهر چیز ز عدل کامل خیر ازین شایع سلطان	یکی سپهر دوم نجم و سیوم ارکان یکی نگین دوم مهر و سیوم ایوان یکی بجای دوم بزم و سیوم بزیان یکی عتیق دوم چون سپهر و چکان یکی سجود دوم گردن سیوم فرمان یکی عطار دوم مهر و سیوم کیوان یکی دیو دوم سانی و سیوم دربان یکی سلاطین دوم است سیوم ایمان یکی وفادار دوم جنت سیوم ایمان یکی سپهر دوم جنت و سیوم بستان تدر و کبک که در مور میباشند در جهان
---	---

این قصیده در وصف محمد خان قدسی است که در زمان شاه عباس دوم در هندوستان بود و در این قصیده از صفات و کمالات او مدح و ثناء شده است. در این قصیده از صنایع شعری مختلفی استفاده شده است که در این کتاب نیز به آنها اشاره شده است. در این قصیده از کلمات و عباراتی استفاده شده است که در این کتاب نیز به آنها اشاره شده است. در این قصیده از کلمات و عباراتی استفاده شده است که در این کتاب نیز به آنها اشاره شده است.



من و رفیقان و دیگران ساریم  
 اجماع مع التقسیم این نعمت چنان باشد که شاعر در مصری یا پیتی اول چنانچه  
 نماید بعد از آن در مصری یا بیت دیگر قسمتی بید و چشم دو چیز را و دو چیز پسر  
 و بیده را آب سینه را زنگار و مد علم و تاه پیرت افروخته مهر انور قطب را مقدر  
 اجماع مع التفریق و التقسیم عبارتست از آنکه منشی یا شاعر را چند چیز را جمع کند یک  
 معنی و باز تفریق در میان ایشان و یا تقسیم نماید و جمع این سه حال پس سکه است  
 مثال فی النمل یوم یاتکم نفس الا یاذنه فستهمشقه و سعب و اما الذین  
 شقوا فیما لا یفهمهم افرد و شقوا خالدا فیما لا یفهمهم الامت السموات و الارض لاما شاء ربک ان  
 یاکونوا ذریرا و اما الذین یعلمون فلیعلموا خالدا فیما لا یفهمهم الامت السموات و الارض  
 لاما شاء ربک عطاء غیر محذو و در پارسی مطری گفته  
 بهر چشم تو نگارست لبش این آب آن بلبلوی شهواند آب این تیره آب سرشون  
 این که گریه و آن که گفتار درین قطعه اول جمع کرده است چشم  
 خویش لب تشوق اوصفت و نگری از تفریق نموده میان و گریه و آن بلبلوی  
 شهواند باز در بیت ثانی تقسیم نموده که آب هر کدام چه قسم و چه گونه است  
 مثال دیگر مولانا خوارزمی  
 آنکس که بند بر سزاف کثرت نهاد  
 بندی نهاد بر دل من نیز استوار  
 بند تو از قسیم و عیادت مشکنا  
 بند منست ز این من زخیر تاب دار  
 خواجه سلمان ساوچی این هر سه حال را درین یک بیت جمع ساخته  
 کان کف فیض تست فی تمسک کان  
 کان بهار جوی و بدو بوی هزار کان







[illegible]







[illegible][illegible]





بعضی بر آنکه التفات آنست که معنی تمام گفته شود بعد از آن بوجوهی که در عین  
نموده التفات کرده آمد بنامچه و قرآن مجید عن قال لعل قل جاء الحق و هو باطل  
ان الباطل كان هوكا الفاظه و قاطع طرق التفات و هست مثال را

زمانی عیش و وقت کاهرا نی  
لب ساقی بیکنده زو ندان

جوانی باشد افسوس از جوانی  
بر و صد دل الهی باو خندان

الفاظ افسوس از جوانی در پیش اولی و الهی باو خندان در بیت ثانی التفات است  
الاستعاره و انت طلب عاریت و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارت  
از آنست که لفظی معنی حقیقی داشته باشد مثلی یا شاعران معنی حقیقی آنرا نیاورد بجای دیگر  
بر سبیل عاریت استعمال کند اما باید که بفایده بعد الفهم باشد تا سخن را رونق بخشد و چنانچه  
مرد حسن کلام کرد و مثال آنست بشیر علی علیه السلام الفقهه کایمه کون  
الله علی من ابتغى خا بهیاری جهت قنیه بطریق استعاره مثال شد

مثال در پارسی

بزم زلف کشش و کیسوی پرش

چشم و دانه و قلم کشیده شیر

بطریق استعاره دولت را چشم و دانه را باغ ثابت نموده مثال و هم گهر

بزم سحر را و ز عهد شباب کرد

یا چنگ گشت بشیر و ی از سبک او نظر

و ازین قبیلست آنچه بغیر ذوقی العقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا میان ایشان

بزم چون مناظره سیف و قلم و عیش و گل و مل مثال آن بتی چند از

بعضی بر آنکه التفات آنست که معنی تمام گفته شود بعد از آن بوجوهی که در عین  
نموده التفات کرده آمد بنامچه و قرآن مجید عن قال لعل قل جاء الحق و هو باطل  
ان الباطل كان هوكا الفاظه و قاطع طرق التفات و هست مثال را  
زمانی عیش و وقت کاهرا نی  
لب ساقی بیکنده زو ندان  
جوانی باشد افسوس از جوانی  
بر و صد دل الهی باو خندان  
الفاظ افسوس از جوانی در پیش اولی و الهی باو خندان در بیت ثانی التفات است  
الاستعاره و انت طلب عاریت و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارت  
از آنست که لفظی معنی حقیقی داشته باشد مثلی یا شاعران معنی حقیقی آنرا نیاورد بجای دیگر  
بر سبیل عاریت استعمال کند اما باید که بفایده بعد الفهم باشد تا سخن را رونق بخشد و چنانچه  
مرد حسن کلام کرد و مثال آنست بشیر علی علیه السلام الفقهه کایمه کون  
الله علی من ابتغى خا بهیاری جهت قنیه بطریق استعاره مثال شد  
مثال در پارسی  
بزم زلف کشش و کیسوی پرش  
چشم و دانه و قلم کشیده شیر  
بطریق استعاره دولت را چشم و دانه را باغ ثابت نموده مثال و هم گهر  
بزم سحر را و ز عهد شباب کرد  
یا چنگ گشت بشیر و ی از سبک او نظر  
و ازین قبیلست آنچه بغیر ذوقی العقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا میان ایشان  
بزم چون مناظره سیف و قلم و عیش و گل و مل مثال آن بتی چند از  
بعضی بر آنکه التفات آنست که معنی تمام گفته شود بعد از آن بوجوهی که در عین  
نموده التفات کرده آمد بنامچه و قرآن مجید عن قال لعل قل جاء الحق و هو باطل  
ان الباطل كان هوكا الفاظه و قاطع طرق التفات و هست مثال را  
زمانی عیش و وقت کاهرا نی  
لب ساقی بیکنده زو ندان  
جوانی باشد افسوس از جوانی  
بر و صد دل الهی باو خندان  
الفاظ افسوس از جوانی در پیش اولی و الهی باو خندان در بیت ثانی التفات است  
الاستعاره و انت طلب عاریت و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارت  
از آنست که لفظی معنی حقیقی داشته باشد مثلی یا شاعران معنی حقیقی آنرا نیاورد بجای دیگر  
بر سبیل عاریت استعمال کند اما باید که بفایده بعد الفهم باشد تا سخن را رونق بخشد و چنانچه  
مرد حسن کلام کرد و مثال آنست بشیر علی علیه السلام الفقهه کایمه کون  
الله علی من ابتغى خا بهیاری جهت قنیه بطریق استعاره مثال شد  
مثال در پارسی  
بزم زلف کشش و کیسوی پرش  
چشم و دانه و قلم کشیده شیر  
بطریق استعاره دولت را چشم و دانه را باغ ثابت نموده مثال و هم گهر  
بزم سحر را و ز عهد شباب کرد  
یا چنگ گشت بشیر و ی از سبک او نظر  
و ازین قبیلست آنچه بغیر ذوقی العقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا میان ایشان  
بزم چون مناظره سیف و قلم و عیش و گل و مل مثال آن بتی چند از







مولا نایقاهی صاحب ششبان خصال گفته و مصرع دیگر برای او گفته بر همان طوقی آن است  
 بر خاست نشا طرز و دو غم دیر شست  
 مصرعی موافق آن فرموده اند  
 عبد الواسع گوید  
 طبع خود خوشم چلت باد و آب نارطین  
 بادی که در آلی به تخم پنجه نفس  
 آینی که بتوزنده توان بودن و س  
 لاق میضاد است آنچه تعبیر کند بد معنی غیر مقابل باید و لفظی که نظریه معنی اصل متقابل که یکدیگر  
 مثال و عنری و عمل  
 لا یجید یاسکله امن رحیل  
 خنک الشیب من راسه فیک  
 تلهوری پیر بر این تعبیر نموده بضحاک که معنی اصل بقابلت زنگار و درباری این مصرع  
 گل بخندید تا هوا نگر است  
 شگفتن گل را تعبیر نموده خود و نزول را  
 بگریه و خنده و گریه نظریه معنی حقیقی مقابل اند  
 برست در سر از اعیان  
 بکشد و لطمه وصل خود باز  
 مراد از کشادن اشا و سیت ملا خطبه  
 اصل مقابل البتین و این قسم را ایهام تضاد مانند المراعاهات الکه ظلم  
 این صنعت تناسب نیز گویند و چنان باشد که مثنوی باشد و نیز با ملامح سازد که با  
 یکدیگر مناسبت داشته باشد مانند ماه و آفتاب و گل و بلبل و کمان اشال و صفت  
 و تازی و پارسی چند و نهایت است مثال پدر حاجی  
 با حقیقی لب واصل بهر خشان کم گهر  
 ابی گل عارض و لا که نقان کم گشت

مولا نایقاهی صاحب ششبان خصال گفته و مصرع دیگر برای او گفته بر همان طوقی آن است  
 بر خاست نشا طرز و دو غم دیر شست  
 مصرعی موافق آن فرموده اند  
 عبد الواسع گوید  
 طبع خود خوشم چلت باد و آب نارطین  
 بادی که در آلی به تخم پنجه نفس  
 آینی که بتوزنده توان بودن و س  
 لاق میضاد است آنچه تعبیر کند بد معنی غیر مقابل باید و لفظی که نظریه معنی اصل متقابل که یکدیگر  
 مثال و عنری و عمل  
 لا یجید یاسکله امن رحیل  
 خنک الشیب من راسه فیک  
 تلهوری پیر بر این تعبیر نموده بضحاک که معنی اصل بقابلت زنگار و درباری این مصرع  
 گل بخندید تا هوا نگر است  
 شگفتن گل را تعبیر نموده خود و نزول را  
 بگریه و خنده و گریه نظریه معنی حقیقی مقابل اند  
 برست در سر از اعیان  
 بکشد و لطمه وصل خود باز  
 مراد از کشادن اشا و سیت ملا خطبه  
 اصل مقابل البتین و این قسم را ایهام تضاد مانند المراعاهات الکه ظلم  
 این صنعت تناسب نیز گویند و چنان باشد که مثنوی باشد و نیز با ملامح سازد که با  
 یکدیگر مناسبت داشته باشد مانند ماه و آفتاب و گل و بلبل و کمان اشال و صفت  
 و تازی و پارسی چند و نهایت است مثال پدر حاجی  
 با حقیقی لب واصل بهر خشان کم گهر  
 ابی گل عارض و لا که نقان کم گشت

مولا نایقاهی صاحب ششبان خصال گفته و مصرع دیگر برای او گفته بر همان طوقی آن است  
 بر خاست نشا طرز و دو غم دیر شست  
 مصرعی موافق آن فرموده اند  
 عبد الواسع گوید  
 طبع خود خوشم چلت باد و آب نارطین  
 بادی که در آلی به تخم پنجه نفس  
 آینی که بتوزنده توان بودن و س  
 لاق میضاد است آنچه تعبیر کند بد معنی غیر مقابل باید و لفظی که نظریه معنی اصل متقابل که یکدیگر  
 مثال و عنری و عمل  
 لا یجید یاسکله امن رحیل  
 خنک الشیب من راسه فیک  
 تلهوری پیر بر این تعبیر نموده بضحاک که معنی اصل بقابلت زنگار و درباری این مصرع  
 گل بخندید تا هوا نگر است  
 شگفتن گل را تعبیر نموده خود و نزول را  
 بگریه و خنده و گریه نظریه معنی حقیقی مقابل اند  
 برست در سر از اعیان  
 بکشد و لطمه وصل خود باز  
 مراد از کشادن اشا و سیت ملا خطبه  
 اصل مقابل البتین و این قسم را ایهام تضاد مانند المراعاهات الکه ظلم  
 این صنعت تناسب نیز گویند و چنان باشد که مثنوی باشد و نیز با ملامح سازد که با  
 یکدیگر مناسبت داشته باشد مانند ماه و آفتاب و گل و بلبل و کمان اشال و صفت  
 و تازی و پارسی چند و نهایت است مثال پدر حاجی  
 با حقیقی لب واصل بهر خشان کم گهر  
 ابی گل عارض و لا که نقان کم گشت

با وجود اصل و خطا شک افکندش . یاد طلعت گان چشمه جوان که گریه  
رو د

چاکرانت بگردد زرم و خیا طانند  
بگریز و تو خصم تو می پیا بیند  
آرچه خیاطا بیند ای ملک کشور که  
تا بنزد بشیش و بد و زند به تیر

جلوسی

دلبر دزسی که شد سر و چین لای لای  
آرینه بند بند من قد اخ جفا  
جانه آزادی آمد راسته بر بالای  
سیر خود این ندارم بزبان از پای

رسید و طوطا گفته و شیرین است

چون فندق مهر تو ز بانهم دست  
بهر تیر که آر چشمم با دام تو جست  
پای تو جو تو ز پرشمنش  
در نشسته ام چه مغر در پشته شست

حسین شنائی

مرا که دل حسان بود پر شمر ز جبینم  
هستی شناس است اینجا تمام کلام مناسب  
کنون شال ار مرشد بیضا بر ایسم  
باشد باغنا کفای التانیل کاندلر که

الک صا رفه ویدار الک صا رفه الطیف و در باری  
نه بر ارحش و نه نماز از قضا  
مهری است به مناسبی بایا مناسب  
آن دور و آن دوری غیر مناسب و فطری که چسب مفهومی با هم مناسب است

مناسبت در اینجا مقصود نباشد چنانچه در آن معنی و آن  
و الجسم و النجم کیمیل این مراد از نجم بدین آیت معنی ستاره مناسب است  
بشیر و نسو و در باری ای سرخ و تیره و ده

بشیر و نسو و در باری ای سرخ و تیره و ده

این متن در حاشیه‌ها و درون متن به خط نستعلیق و کوفی نوشته شده است. در حاشیه‌ها عبارت‌هایی مانند «این متن در حاشیه‌ها و درون متن به خط نستعلیق و کوفی نوشته شده است» و «این متن در حاشیه‌ها و درون متن به خط نستعلیق و کوفی نوشته شده است» دیده می‌شود. همچنین در پایین صفحه عبارت‌هایی مانند «این متن در حاشیه‌ها و درون متن به خط نستعلیق و کوفی نوشته شده است» و «این متن در حاشیه‌ها و درون متن به خط نستعلیق و کوفی نوشته شده است» به چشم می‌خورد.

*[Illegible signature]*









و من جبرین مصلح ابداع فصل منع را نمیکنم و من اندک التویتی علی تحقیق و هویتی و من  
 الفرق بر و اش پندار سخن در خوانا بکل و هر محبت و مستوفانه که در هیچ این پندار  
 که گوشت قابل ابداع که لفظ را مانع معنی سازونه معنی پدایر و لفظ که داند و بیان این طر  
 فرق بسیار است نقلست که از بزرگی فرق خواستند میان صاحب کتابی جو آ  
 فرمود که صاحب بنویسد چیزی که خواهد و کتابی بنویسد آنچه بداند مگر که اینجاست که  
 گفت قاضی تمام هرگاه رسید خانه صاحب و رباب غزل وی **ع**  
**ایها القاصدیم قد عرناک ففهم** بخدا که را تغییر ساخت مگر این هیچ شوم  
 و استاد ابوالقاسم حریری با آن کلمات چون التیضات مقامات مانع گردید و او  
 فصاحتش با کلمات اطراف شایع گشت و الحق در آن کاریز عیان نمود موجب حکم مقتدر  
 با لایحه عباسی در دارالانشاء نشاندند و است از عهد آن برآید بجز اعتراف نمودن  
 و مقامات حکایات خود ساخته نوشته معنی امواتی لفظ آورده بود و مقامات آن  
 لفظ را مطابق معنی بپیشی آورد **و بین الحالتین بون بعید**

### فصل چهارم در سرفات شعری

این سرفه در بیت و سرفه شعر است که شاعر شعیر یا مضمون دیگری بنام خود کند اگر  
 این سرفه را در دو معنی عموم فاعل شود مانند تشبیه هر گل قدیم و سرفه نیست اینجا  
 سرفه را که گفته و قسم است قسمی ظاهری و غیر ظاهری و هر کدام از آن مثل سرفه طریقی  
 اما طریقی اول قسم ظاهری آنکه شاعر غیر را بنام خود کند و خود نسبت نماید بی سرفه  
 تغییر در لفظ معنی و در قریب این طریقی را نسخ و انتخاب باشد و سرفه محض زوی خاص  
 است و سرفه غیر را به بیجا و شش جبری علی صاحبها و فصل لصلوات و محل تجمیع

این سرفه در دو معنی عموم فاعل شود مانند تشبیه هر گل قدیم و سرفه نیست اینجا  
 سرفه را که گفته و قسم است قسمی ظاهری و غیر ظاهری و هر کدام از آن مثل سرفه طریقی  
 اما طریقی اول قسم ظاهری آنکه شاعر غیر را بنام خود کند و خود نسبت نماید بی سرفه  
 تغییر در لفظ معنی و در قریب این طریقی را نسخ و انتخاب باشد و سرفه محض زوی خاص  
 است و سرفه غیر را به بیجا و شش جبری علی صاحبها و فصل لصلوات و محل تجمیع

این سرفه در دو معنی عموم فاعل شود مانند تشبیه هر گل قدیم و سرفه نیست اینجا  
 سرفه را که گفته و قسم است قسمی ظاهری و غیر ظاهری و هر کدام از آن مثل سرفه طریقی  
 اما طریقی اول قسم ظاهری آنکه شاعر غیر را بنام خود کند و خود نسبت نماید بی سرفه  
 تغییر در لفظ معنی و در قریب این طریقی را نسخ و انتخاب باشد و سرفه محض زوی خاص  
 است و سرفه غیر را به بیجا و شش جبری علی صاحبها و فصل لصلوات و محل تجمیع



که داراست خراج تسخیر او بیایم دولت بادشاه جهان عساکر جعفران ثانی گردید  
 کمترین بیدار گوید در رکاب باو شاهزاده عالیقدر آمد بخش جهان بهانیان مایه بود  
 شئی در پنج مجلسی کوشی میشد مولانا عابد اله نام جوانی این و بیت حسن ربیع را  
 بی هیچ تغییری بنام خود خواند به  
 ز کس از چشمان من تعلیم خوابی غفلت  
 گروا که مردم که باج از مردم می گرفت  
 معنی شعر دیگری تمام گیر بعضی الفاظ بعضی الفاظ را مترادف قرار داد و چنانچه بر معنی گفته  
 مردم شهر خویش اندارد و بی سطر  
 حکیم انوری گوید  
 بشهر خویش درون بخطر بود مردم  
 شیخ نظامی گفته  
 نشاید بافتن از هیچ برین  
 دیگری گوید  
 ابله شده ز زن وفای طلبی  
 طریقی سیوم از قسم ظاهر آنکه  
 آنکه معنی شعر سابق را تمام بردارد و جمیع الفاظ را بگرداند و مترادف و مترادف دیگر  
 من گویم که ابرمانند  
 او می بخشد و بهی که بد  
 مولانا محمود خوارزمی موافق آن آورده است



حقی و در آن کمال داشت  
دال به هیچ دم خام  
گردن و دماغ بر سر  
یعنی روشن شدن  
ماضی معروف از انراق  
اکثر از باب افعال  
ازین دام نشود روزن  
برون نیز آردند و بنویسند  
نوعه بعضی  
در این شعر

لیکن ثانی از غیر غلط اینست که شاعری شعر و دیگری اخذ نماید و بلباس دیگر ظاهر سازد

و از بیانی به بیانی دیگر برود	و در تازی بختی رست
-------------------------------	--------------------

سَلِّبُوا وَاسْتَرْسِلُوا عَلَيْهِمْ  
مُحَمَّدٌ فِيكُمْ هُمْ يَسْلُبُوا

ابی حنیفہ گوید در صفت شمشیر

يَبْسُ النَجْمُ عَلَيْهِ وَهُوَ مُسَرَّدٌ  
مِنْ عِدْوَةٍ فَكُنَّا هُوَ مُحَمَّدٌ

و در پاریسی مختاریه

لجاشد آن قبای دریده دوخته چمر

در ضعیف نشاپوری در لباس مسیح آورده

بازم خدمت درگاه تو بہر طریقی	بسالموگ کہ از تاج میفرزند
------------------------------	---------------------------

مثال دیگر ایسخر و فرموده در صفت تمشیر باز آن

ببازئی سلاح اصحاب شمشیر  
از پنج بزرگده شمشیر جوان شمشیر

و اصفهان جعفر در مدح گفته

سلاح جنگ در دستش چنان هست که لفظی سپهر شیر اینچه است

طریق ثالث اقسام غیر ظاہر آنکہ شاعر معنی شعر بر اقلب کلمہ و بر خلاف است

طاهر سازد بطریق لطیف و طریقی ظریف در عنای ابی سعید حسن

جَدُّ الْمَلِكِ هُوَ الَّذِي ذَكَرَهُ

وَابِي طَيْبُ لِقَةِ

أَحِبُّهُ وَأَحْبَبُهُ مِلَامَهُ إِنَّ الْمِلَامَةَ فِيهِ مِنْ أَعْلَى

و در پاره ی میر معزی گفته

۱۲. \* خوش اودوی

[illegible]

11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100 101 102 103 104 105 106 107 108 109 110 111 112 113 114 115 116 117 118 119 120 121 122 123 124 125 126 127 128 129 130 131 132 133 134 135 136 137 138 139 140 141 142 143 144 145 146 147 148 149 150 151 152 153 154 155 156 157 158 159 160 161 162 163 164 165 166 167 168 169 170 171 172 173 174 175 176 177 178 179 180 181 182 183 184 185 186 187 188 189 190 191 192 193 194 195 196 197 198 199 200 201 202 203 204 205 206 207 208 209 210 211 212 213 214 215 216 217 218 219 220 221 222 223 224 225 226 227 228 229 230 231 232 233 234 235 236 237 238 239 240 241 242 243 244 245 246 247 248 249 250 251 252 253 254 255 256 257 258 259 260 261 262 263 264 265 266 267 268 269 270 271 272 273 274 275 276 277 278 279 280 281 282 283 284 285 286 287 288 289 290 291 292 293 294 295 296 297 298 299 300 301 302 303 304 305 306 307 308 309 310 311 312 313 314 315 316 317 318 319 320 321 322 323 324 325 326 327 328 329 330 331 332 333 334 335 336 337 338 339 340 341 342 343 344 345 346 347 348 349 350 351 352 353 354 355 356 357 358 359 360 361 362 363 364 365 366 367 368 369 370 371 372 373 374 375 376 377 378 379 380 381 382 383 384 385 386 387 388 389 390 391 392 393 394 395 396 397 398 399 400 401 402 403 404 405 406 407 408 409 410 411 412 413 414 415 416 417 418 419 420 421 422 423 424 425 426 427 428 429 430 431 432 433 434 435 436 437 438 439 440 441 442 443 444 445 446 447 448 449 450 451 452 453 454 455 456 457 458 459 460 461 462 463 464 465 466 467 468 469 470 471 472 473 474 475 476 477 478 479 480 481 482 483 484 485 486 487 488 489 490 491 492 493 494 495 496 497 498 499 500 501 502 503 504 505 506 507 508 509 510 511 512 513 514 515 516 517 518 519 520 521 522 523 524 525 526 527 528 529 530 531 532 533 534 535 536 537 538 539 540 541 542 543 544 545 546 547 548 549 550 551 552 553 554 555 556 557 558 559 560 561 562 563 564 565 566 567 568 569 570 571 572 573 574 575 576 577 578 579 580 581 582 583 584 585 586 587 588 589 590 591 592 593 594 595 596 597 598 599 600 601 602 603 604 605 606 607 608 609 610 611 612 613 614 615 616 617 618 619 620 621 622 623 624 625 626 627 628 629 630 631 632 633 634 635 636 637 638 639 640 641 642 643 644 645 646 647 648 649 650 651 652 653 654 655 656 657 658 659 660 661 662 663 664 665 666 667 668 669 670 671 672 673 674 675 676 677 678 679 680 681 682 683 684 685 686 687 688 689 690 691 692 693 694 695 696 697 698 699 700 701 702 703 704 705 706 707 708 709 710 711 712 713 714 715 716 717 718 719 720 721 722 723 724 725 726 727 728 729 730 731 732 733 734 735 736 737 738 739 740 741 742 743 744 745 746 747 748 749 750 751 752 753 754 755 756 757 758 759 760 761 762 763 764 765 766 767 768 769 770 771 772 773 774 775 776 777 778 779 780 781 782 783 784 785 786 787 788 789 790 791 792 793 794 795 796 797 798 799 800 801 802 803 804 805 806 807 808 809 810 811 812 813 814 815 816 817 818 819 820 821 822 823 824 825 826 827 828 829 830 831 832 833 834 835 836 837 838 839 840 841 842 843 844 845 846 847 848 849 850 851 852 853 854 855 856 857 858 859 860 861 862 863 864 865 866 867 868 869 870 871 872 873 874 875 876 877 878 879 880 881 882 883 884 885 886 887 888 889 890 891 892 893 894 895 896 897 898 899 900 901 902 903 904 905 906 907 908 909 910 911 912 913 914 915 916 917 918 919 920 921 922 923 924 925 926 927 928 929 930 931 932 933 934 935 936 937 938 939 940 941 942 943 944 945 946 947 948 949 950 951 952 953 954 955 956 957 958 959 960 961 962 963 964 965 966 967 968 969 970 971 972 973 974 975 976 977 978 979 980 981 982 983 984 985 986 987 988 989 990 991 992 993 994 995 996 997 998 999 1000 1001 1002 1003 1004 1005 1006 1007 1008 1009 1010 1011 1012 1013 1014 1015 1016 1017 1018 1019 1020 1021 1022 1023 1024 1025 1026 1027 1028 1029 1030 1031 1032 1033 1034 1035 1036 1037 1038 1039 1040 1041 1042 1043 1044 10





نقل است که چون شیخ فی الدین فی این معنی چند نسخه نوشت که فی فایز کرد و پیش از آنکه از آن  
مسئله نقل کند بر او شده شود کتاب مذکور منقوذه که بعد شیخ بزرگوار بعد از آنکه سیار  
از ایشانانی توجه ترتیب صحیفه مذکور گشته با تمام رسانیده قضا را بعد از چندی نسخه منقوذه  
کرد و چون بدو قدیر با هم مقابل نمودند جزو اوای کم و زیاده نشده بود همچنین از دانش و  
فطرت و ذرا الغریب که کافی نقل است که قتی در مجلس گفت ایشان از بینه حکیمانی  
مذکور میشد جناب مزار فرمود که اگر کسی ازین انتخابی بیکر و بهتر بود شخصی از مجلس معترض  
که شیخ خود انتخاب فرموده چون صحیفه انتخاب حاضر آوردند بیتی چند خواندند و افاق طبع و  
آن بادشاه پنهان و نظیره بنیاد مجدداً فرموده که ازین هم انتخابی استی فرمود و این است  
بفلسفین توجه یکبار شده از نسخه منتخب انتخابی دیگر که خلاصه خلاصه باشد اختیار کرد  
اتفاقاً بعد از چندی اجزاء که بدست افتاد که نادره آخری شیخ خود بر حیده است لباب  
نموده بود چون بیکر مقابل نمودند یک بیت زیاده یا کم شده بود و خاتمه در ذکر  
الفاظی که میان آن مناسبین علم است المناظر اجتماع الفاظیست که تلفظ با  
مشکل باشد و الفاظ متنافر یا یکدم و سه مرتبه نبهی توان گفت که زبان زیاده و  
چنانچه این الفاظ که خارج و تجارت کنی کم کسی این الفاظ را در یکدم به یاد که در زبان  
نمزد و بعضی گفته اند موجب نقل جماع حروف و بر اینجاست ریاضت یا خجسته و  
و تقریب و غیره آن گذر کنی چه شود و اما این قول ضعیف است چه لفظ الم عهد با و  
اینها را کلام مجید و استحقاق است که هر چه تلفظ آن طبع سبب و شده را باشد بهر  
که بودن آنرا است گفته است که لفظ را از صوتیکه دارد بصوت دیگر که اندازند آن  
با قافیه درست کرد و یا خجسته او شکور جهت قافیه درین بیت نیلوفر این قول گفته است







این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است و در بیان صفات و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است

عزت بهیوست در فضل کن  
 حرفی که زبان سخن مخصوص قافیه کند چنانچه شیخ نظامی بخوبی فرموده در مریح  
 جوهر دریا شد آتش پلارک  
 با ای کاو کوید کیف حالک  
 کاف یاری را با کاف تازی قافیه نمود و حکایت کند که شخصی از شیخ در باب آن  
 بیت التماس نموده که با وجودیکه کاف غنی محلی قافیه شده لام حالک که با اعتبار قاعده  
 نحو مضموم باید گردید بیت پلارک مفتوح میباشد و لهذا شیخ بطریق مطالبه جواب نموده  
 که قول کاواست کاو خوانند و العده علی الراوی بدیهه و ارتجال است  
 که منشی عاقل و مرام را بی رویه و تفکر آشنایند و شاعر از بدیهه گفتن بیایند و این دو  
 همه سبب اعتبار تمام دارد و در مجمع النواهد مستطوار است که طنا شاه بن ابی اسلان کج  
 با احمد بدیهی نزد میاشت و نزد او اظهار باختر شده بود سلطان را سه مهره در ششگاه بود  
 احمد و مهره یک گاه داشت سلطان گفتین گرفت احتیاط کرده بینداخت تا  
 ششش آرد سه خال آورد و غلیم تمیره شد و از طبع رفت و غضبش جدی رسیده  
 گشت که هر خطه دست بقبضه شمشیر میگردد و ندما و حاضران را یارای گفتن سخن  
 حکیم ابو بکر از زنی برخاست و این دو بیت بدیهه معروف صداقت

گر شاه ششش است سه خال آید  
 تا ظن نبسی که گمیتین او مداد  
 از شوق ششش که کرد شاهنشیر باد  
 در حضرت شاه وی بر خاک نهاد  
 از استماع این بیت سلطان چندان نشاط آورد که بر شیشه های آینه پاشید  
 و با الف و دینار را نعام فرمود و آنهمه غصه و غضب بخوشی طرب مبدل گردید

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است و در بیان صفات و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است و در بیان صفات و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است



خاتمہ سدا محمد و المننتہ کہ بضرع خاطر و آرام دل بانجام رسید و با ختم شمشیر  
 این صحیفہ می این سالہ گرامی کہ سخن شناسان اگر صاحب افق خواند رتوب او اثر  
 اوستاد و انا و اند بجاست شش طبع و نظرش غوب لفظ و لکنتش حسن خط و خال حسن  
 ترہہ جبین جہت آمیز و معانی ارجہ بندش حسن جمال محبوبان یمن حیرت انگیز آغاز ہر  
 فقرہ چون مطلع وصالہ و بیان سخن سیما و پایان سخنش مانند قطع سحران ہی پیکر  
 و لہ با سملو از اشعار تازہ و مشحون مضامین فی اندازہ حبیبی است کہ ہر حرفش از رتوب  
 و بہر لکتہ اش اسرار بر گزیدہ و انایان اند کہ چہ ترا کہ تصاف شدہ و چہ لطافت با کار  
 بردہ و رفتہ **ع** نگوییم نہ کہ گزیدہ و حسن باغی و شب امیدار روشن چراغی و بتاریخ  
 ماہ رمضان المبارک منہ بکذا روخصت جیری علی صاحبہا افضل الصلوات موافق  
 بست چہار جلوس یون یوہ جان او نذرمان مالک و ران بادشاہ سلیمان جاہ  
 عالمیہ قافلہ سالار راہ حقیقی مجازی بو المظفر شہاب الدین محمد صاحب قرآن ثانی  
 شاہ جهان بادشاہ غازی **ع** کہ با درایت عالیشان این منصوبہ امید از دہلیا  
 سخنی و سخنوران ہر پرور آنت کہ بہ نظر شفقت و اعطاف نکرد و از خطای کہ ترا  
 باشد و گزیدہ و اگر نقل برد از ندنی مقابلہ نگذازد **ع** آنکو نکند طبع قابل و از بعد  
 نوشتش مقابل و یا حریفی از نہیمہ کند کم کہ باو گوی خداش از غیب بانجام کلام بد  
 مینماید **ع** این نامہ سنای آفرین باو بد انشاء اللہ ہم چنین باد  
 اللہم صل علی سیدنا خاتم الانبیاء و المرسلین محمد و آلہ جمیعہم بحسب کتاب ارحم الراحمین  
 اللہم فی اساکلہم توفیق اصلاح حال و سن بخاتمہ فی المال انک المنان کجاء المفضل

تمام شد

## مترخاست

حمد صانع که خیفای لیل و نهار بر صنایع قدرت کامله اش برپا نیست بهین که ایا را  
 رباعی عناصر و خمس اسرار مسدس شش جهت و سبع افلاک و ثمن ثبوت و ثبوت  
 پرواخته است ثنای مبدعی که زمین او را قیاسی است نقاط نجوم و سطوح که نشان بر  
 حالتش و لیلیست و شش تحریر گجا بیت ابرو و مصرع زلف الصبغی و صفا و چشم و صفت  
 محبوبان ساخته او و جواهر و ابهرت افروزد و در دو متکاثر تار و فرق مبارک بر لوح انشای  
 کائنات سر و قمر صیفه موجودات مطلع خورشید و لایت مقطع قصید رسالت گویند و بر  
 محمد مصطفی علیه صلوة الله العلی الا علی آله و اصحابه ادام الارض السما اما بعد یگوید  
 احقر عباد الله الصالح القوی مقبول حمد این لانا مولوی قدرت احمد گویند و صبا بنهاد  
 عما شانه که چون شمع جمع اصناف که ملو از لای صنایع و بدائع گوناگون مشحون اند و اید  
 بوقلمون و درین گنگام نیک فرجام در عین گذردلی باشارت پرشارت سیدی شد  
 مرجع مقبولان بر جناب میر حسین صاحب دامش و نه خراید فقرات مغلقه اش از کتب لغت  
 و اصطلاح و شروح مولوی و بیانی طبع نموده کلی حواری سیرت و تحلیل حل معضلات آراسته  
 منظور نظر و الانی قتلان مطبوع طبع رسای معنی نشان گردید اکنون بنا بر رفع عام  
 به توضیح مالا کلام و نیز بکنار رود و صد و چشت یک بحری در طبع حسنی بحسن اتمام جناب  
 میر حسین صاحب نقاب طبع در آمد ترصد از صافی دلان انصاف طبیعت است که هر چند  
 ماضی و ادع مآل در نظر فرموده بهر و خطا را بذر غفور و عطا پوشیده و اسدالی التوفیق سیده افرا





CALL No. { ٢٩١٥٥٥ } ACC. No. ٤١٩٠  
 AUTHOR نظام الدين احمد  
 TITLE مجمع الصالح

٢٩١٥٥٥  
 ٤١٩٠  
 مجمع الصالح

Date	No.	Date	No.



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The Book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

